سوره عنكبوت

مقدمه

اين سوره در (مكه ) نازل شده و داراى 69 آيه است

محتواى سوره عنكبوت

مـشـهـور در مـيـان جـمـعـى از مـحـقـقـيـن ايـن اسـت كـه تـمـام ايـن سـوره در مـكـه نـازل شده است ، و به اين ترتيب محتواى آن هماهنگ با محتواى سوره هاى مكى است سخن از مبدء و معاد است ، سخن از قيام انبياى بزرگ پيشين و مبارزه آنها با مشركان و بت پرستان جبار و ستمگر و پيروزى آنها و نابودى اين گروه ظالم است .

سـخن از دعوت به سوى حق و آزمايشهاى الهى و بهانه جوئيهاى كفار در زمينه هاى مختلف است .

هر چند جمعى يازده آيه آغاز اين سوره را استثناء كرده اند و معتقدند اين يازده آيه در مدينه نـازل شـده اسـت ، انـگـيـزه آنها بر اين اعتقاد، شايد پاره اى از شاءن نزولهائى است كه بعدا به آن اشاره خواهيم كرد و بحث از جهاد كه در اين آيات وارد شده ، و همچنين اشاره اى كه در بعضى از آنها به مساءله منافقين است ، و اينها متناسب با سوره هاى مدنى است .

ولى بـعـدا خـواهـيـم ديـد كه اين امور منافاتى با (مكى ) بودن سوره ندارد، و به هر حال نامگذارى اين سوره به سوره عنكبوت از آيه 41 آن گرفته شده كه بت پرستان را كه تكيه بر غير خدا مى كنند تشبيه به عنكبوت مى كند كه تكيه گاهش ، تارهاى سست و بى بنياد است .

به طور كلى مى توان گفت بحثهاى اين سوره در چهار بخش خلاصه مى شود:

1 - بخش آغاز اين سوره كه پيرامون مساءله (امتحان ) و (وضع منافقان ) است و اين دو پـيـونـد نـاگـسـستنى با هم دارند، چرا كه شناخت منافقان جز در طوفانهاى امتحانات و آزمونها ممكن نيست .

2 - بـخـش ديـگـرى كه در حقيقت براى دلدارى پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) و مؤ منان اندك

نخستين از طريق بيان گوشه هائى از سرنوشت پيامبران بزرگى همچون نوح و ابراهيم و لوط و شـعيب است كه در برابر گردنكشانى همچون نمرود و ثروتمندان خودخواه قرار داشـتـنـد، ابـزار ايـن مـبـارزه ، كيفيت اين مبارزه و پايان آن ، مشخص شده است تا هم دلدارى بـراى مـؤ مـنـان بـاشـد و هـم هـشـدارى بـراى بـت پـرسـتـان سنگدل و ستمگر كه در عصر پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) بودند.

3 - بـخـش ديـگـرى از اين سوره كه مخصوصا در اواخر سوره قرار گرفته از توحيد، و نـشـانـه هاى خدا در عالم آفرينش ، و مبارزه با شرك ، سخن مى گويد، و وجدان و فطرت انسانها را در اينجا به داورى مى طلبد.

4 - قسمت ديگرى از اين سوره مباحث متنوعى پيرامون ضعف و ناتوانى معبودهاى ساختگى ، و عـابـدان (عـنـكـبـوت صـفـت ) آنـهـا اسـت و هـمـچـنـيـن عـظـمـت قـرآن و دلائل حـقـانـيـت پـيـامـبـر اسـلام و لجـاجـت مـخـالفـان و نـيـز يـك سـلسـله مـسـائل تـربـيـتـى هـمـچـون نـمـاز، نـيـكـى بـه پـدر و مـادر، اعمال صالح و طرز بحث و برخورد منطقى با مخالفان دور مى زند.

فضيلت اين سوره

در تـفـسـيـر مجمع البيان از پيامبر گرامى اسلام (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) چنين آمده اسـت : مـن قـرء سـورة العـنـكـبـوت كـان له مـن الاجـر عـشـر حـسـنـات بـعـدد كـل المـؤ مـنـيـن و المـنـافـقين : (هر كس سوره عنكبوت را بخواند به تعداد تمام مؤ منان و منافقان ، ده حسنه براى او نوشته مى شود).

مخصوصا در باره تلاوت سوره عنكبوت و روم در ماه رمضان در شب بيست و سوم ، فضيلت فـوق العـاده اى وارد شـده اسـت تـا آنـجـا كـه در حـديثى از امام صادق (عليه السلام ) مى خـوانـيـم : مـن قـرء سورة العنكبوت و الروم فى شهر رمضان ليلة ثلاث و عشرين فهو و الله مـن اهـل الجـنة ، لا استثنى فيه ابدا، و لا اخاف ان يكتب الله على فى يمينى اثما، و ان لهاتين السورتين من الله مكانا: (هر كس سوره عنكبوت و روم را در ماه رمضان شب بيست و سـوم تـلاوت كـند به خدا سوگند اهل بهشت است ، و من هيچكس را از اين مساءله استثناء نمى كنم ، و نمى ترسم كه خداوند در اين سوگند قاطع من گناهى بر من بنويسد، و مسلما اين دو سوره در پيشگاه خدا بسيار ارج دارد).

بدون شك محتواى پربار اين دو سوره و درسهاى مهم توحيدى آن ، و برنامه هاى سازنده عـمـلى كـه در ايـن دو سـوره ارائه شـده اسـت كـافـى اسـت كـه هـر انـسـانـى را كـه اهل انديشه و الهام و عمل باشد به بهشت جاويدان سوق دهد.

بـلكـه شـايـد تـنـهـا اگـر از نـخـسـتـيـن آيـه سـوره عـنـكـبـوت الهـام بـگـيـريـم ، مشمول

سـوگـند امام صادق (عليه السلام ) شويم ، همان آيه اى كه مساءله امتحان عمومى انسانها را مـطـرح مـى كـند و مى گويد: همه بدون استثناء در بوته آزمايشها قرار مى گيرند تا سيه روى شوند آنها كه غش دارند.

چـگـونه ممكن است انسان اين آزمون عظيم را كاملا باور داشته باشد و خود را براى آن آماده نسازد، و اهل تقوا و پرهيزگارى نگردد؟

آيه و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الم (1)

اءحسب الناس اءن يتركوا اءن يقولوا ءامنا و هم لا يفتنون (2)

و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين (3)

ترجمه :

به نام خداوند بخشنده بخشايشگر

1 - الم

2 - آيا مردم گمان كردند به حال خود رها مى شوند و آزمايش نخواهند شد؟!

3 - ما كسانى را كه پيش از آنان بودند آزموديم (و اينها را نيز امتحان مى كنيم ) بايد علم خدا در مورد كسانى كه راست مى گويند و كسانى كه دروغ مى گويند تحقق يابد.

شاءن نزول :

بـعـضـى از مـفسران روايتى نقل كرده اند كه بر طبق آن يازده آيه آغاز اين سوره در مدينه نـازل شـده ، در مـورد مـسلمانانى كه در مكه بودند و اظهار اسلام مى كردند اما حاضر به هـجـرت بـه مـديـنه نبودند، آنها نامهاى از برادران خود در مدينه دريافت داشتند كه در آن تصريح شده بود: (خدا اقرار به ايمان را از شما نمى پذيرد مگر اينكه هجرت كنيد و به سوى ما بيائيد) آنها تصميم به هجرت گرفتند و

مكه خارج شدند، جمعى از مشركان به تعقيب آنان پرداختند و با آنان پيكار كردند بعضى كـشـتـه شـدنـد و بـعـضـى نـجـات يـافـتـنـد (و احـتـمـالا بـعـضى نيز تسليم شده به مكه بازگشتند).

بـعـضـى ديـگر (آيه دوم ) را در مورد عمار ياسر و جمعى ديگر از مسلمانان نخستين مى دانند كه ايمان آوردند و سخت تحت شكنجه دشمنان واقع شدند.

بـعـضـى گـفـتـه انـد آيـه هـشـتـم در مـورد اسـلام آوردن (سـعـد بـن ابـى وقـاص ) نازل شده .

ولى بـررسـى خـود ايـن آيـات نـشـان مـى دهـد كه هيچ دليلى بر مساءله ارتباط آيات با هـجـرت در آنـهـا نـيـسـت تـنـهـا بيانگر فشارهائى است كه بر مؤ منان در آن زمان از ناحيه دشمنان ، و حتى گاه از ناحيه پدران و مادران مشرك آنها وارد مى شد.

اين آيات مسلمانان را تشويق به استقامت و پايمردى در برابر موج فشار دشمن مى كند، و اگـر سـخـن از جـهـاد بـه مـيـان آورده نـيـز ظـاهرا جهاد در همين زمينه است ، نه جهاد مسلحانه دسـتـجـمـعـى و گـروهـى ، كـه دسـتـور آن در مـديـنـه نازل شد.

و نـيـز اگـر سخن از منافقان مى گويد ممكن است اشاره به گروه سست ايمانى باشد كه احـيـانـا در مـكـه در لابـلاى مسلمانان وجود داشتند، گاه با مسلمانان همراه بودند و گاه با مشركان ، و كفه هر كدام سنگينتر مى شد به سوى او مى چرخيدند!

بـه هـر حـال پيوستگى و انسجام آيات اين سوره ايجاب مى كند كه همه آنها را (مكى ) بدانيم و روايات بالا كه خود با يكديگر انسجام ندارد نمى تواند اين بهم پيوستگى را بر هم زند.

تفسير:

آزمايش الهى يك سنت جاويدان

بـاز در آغـاز ايـن سـوره بـه حروف مقطعه (الف - لام - ميم ) برخورد مى كنيم كه تاكنون بارها تفسير آن را از ديدگاه هاى مختلف بيان كرده ايم .

بـعـد از ذكـر حـروف مـقـطـعـه بـه يـكـى از مـهـمـتـريـن مسائل زندگى بشر كه مساءله شدائد و فشارها و آزمونهاى الهى است اشاره مى كند.

نـخـسـت مـى گـويد: (آيا مردم گمان كردند همين اندازه كه اظهار ايمان كنند و شهادت به تـوحـيـد و رسـالت پيامبر دهند به حال خود واگذارده خواهند شد و امتحان نمى شوند)؟! (احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا يفتنون ).

بـعـد بلافاصله به ذكر اين حقيقت مى پردازد كه امتحان يك سنت هميشگى و جاودانى الهى است ، امتحان مخصوص شما جمعيت مسلمانان نيست ، سنتى است كه در تمام امتهاى پيشين جارى بـوده اسـت . مـى فـرمـايد: (ما كسانى را كه قبل از آنها بودند آزمايش ‍ كرديم ) (ولقد فتنا الذين من قبلهم ).

آنـهـا را نـيـز در كـوره هـاى سـخـت امـتحان افكنديم ، آنها نيز همچون شما در فشار دشمنان بـيـرحـم و جـاهـل و بـيـخـبـر و مـتعصب و لجوج قرار داشتند، هميشه ميدان امتحان باز بوده و گروهى در اين ميدان شركت داشته اند.

بايد هم چنين باشد چرا كه در مقام ادعا هر كس مى تواند خود را برترين مؤ من ، بالاترين مـجـاهـد، و فـداكـارتـريـن انسان معرفى كند، بايد وزن و قيمت و ارزش اين ادعاها از طريق آزمون روشن شود، بايد معلوم گردد تا چه اندازه نيات درونى و آمادگيهاى روحى با اين گفته ها هماهنگ يا ناهماهنگ است ؟

آرى (بـايـد خـدا بـدانـد چـه كـسـانـى راسـت مـى گـويند، و چه كسانى دروغگو هستند) (فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين ).

بديهى است خدا همه اينها را مى داند، حتى قبل از خلقت انسانها، منظور از علم در اينجا همان تـحـقـق عـينى مسائل و وجود خارجى آنها است ، و به تعبير ديگر ظهور آثار و شواهد عملى است ، يعنى بايد علم خدا در باره اين گروه عملا در خارج پياده شود، و تحقق عينى يابد، و هر كس آنچه را در درون دارد بيرون ريزد، اين است معنى علم هنگامى كه در اينگونه موارد در مورد خداوند به كار مى رود.

دليـل ايـن مـسـاءله نـيـز روشـن اسـت زيـرا نـيـات درونـى و صـفـات بـاطـنـى تـا در عمل انسان تحقق و عينيت پيدا نكند ثواب و جزا و كيفر مفهوم ندارد.

آزمايش براى تحقق بخشيدن به نيات و صفات درونى است .

و به عبارت ديگر اين عالم همچون يك (دانشگاه ) يا يك (مزرعه ) است (اين تشبيهات در متون احاديث اسلامى وارد شده ) برنامه اين است كه در دانشگاه استعدادها شكوفا گردد، لياقتها پرورش يابد، و آنچه در مرحله (قوه ) است به (فعليت ) برسد.

بايد در اين مزرعه نهاد بذرها ظاهر گردد، و از درون آنها جوانه ها بيرون آيد، جوانه ها سـر از خـاك بـردارنـد، پـرورش يـابند، نهال كوچكى شوند و سرانجام درختى تنومند و بارور، و اين امور هرگز بدون آزمايش و امتحان ممكن نيست .

و از ايـنـجـا مـى فـهـمـيـم كـه آزمـايـشهاى الهى نه براى شناخت افراد است ، بلكه براى پرورش و شكوفائى استعدادها است .

بنابراين اگر ما آزمايش مى كنيم براى كشف مجهولى است ، اما اگر خداوند آزمايش مى كند بـراى كشف مجهول نيست كه علمش به همه چيز احاطه دارد بلكه براى پرورش استعدادها و به فعليت رسانيدن قوه ها است .

نكته :

1 - آزمونها در چهره هاى مختلف

گـرچـه بـيـان عـمـومـيـت امـتـحـان بـراى تـمـام اقـوام و جـمـعـيـتـهـا، اثـر سـازنـده بـسـيار قـابـل مـلاحـظه اى براى مؤ منان مكه كه در آن روز در اقليت شديدى بودند داشت و توجه بـه ايـن واقـعيت آنها را در مقابل دشمنان ، سخت مقاوم و شكيبا مى كرد، ولى اين منحصر به مـؤ مـنان مكه نبود بلكه هر گروه و جمعيتى به نوعى در اين سنت الهى شريك و سهيمند و امتحانات خداوند در چهره هاى گوناگون به سراغ آنها مى آيد.

گـروهـى در مـحيطهائى قرار مى گيرند كه از هر نظر آلوده است ، وسوسه هاى فساد از هـر طـرف آنـهـا را احـاطـه مـى كـنـد، امتحان بزرگ آنها اين است كه در چنين جو و شرائطى همرنگ محيط نشوند و اصالت و پاكى خود را حفظ كنند.

گـروهـى در فـشـار مـحـرومـيـتـها قرار مى گيرند، در حالى كه مى بينند اگر حاضر به مـعـاوضـه كـردن سـرمـايه هاى اصيل وجود خود باشند، فقر و محروميت به سرعت درهم مى شكند، اما به بهاى از دست دادن ايمان و تقوا و آزادگى و عزت و شرف ، و همين آزمون آنها است .

گـروهـى ديـگـر بـر عـكس غرق در نعمت مى شوند و امكانات مادى از هر نظر در اختيارشان قرار مى گيرد، آيا در چنين شرائطى ، قيام به وظيفه شكر نعمت مى كنند؟ يا غرق در غفلت و غـرور و خـودخـواهـى و خـودبـيـنـى ، غـرق در لذات و شـهـوات و بيگانگى از جامعه و از خويشتن مى شوند؟!

next page

fehrest page

back page

گـروهـى - هـمچون غرب و شرق زده هاى عصر ما - با كشورهائى روبرو مى شوند كه در عين دورى از خدا و فضيلت و اخلاق ، از تمدن مادى خيره كننده اى

بهرهمندند و رفاه اجتماعى قابل ملاحظه اى دارند، در اينجا جاذبه نيرومند مرموزى آنها را به سوى اين نوع زندگى مى كشاند كه به قيمت زير پا نهادن همه اصولى كه به آن اعـتـقـاد دارنـد و بـه قـيـمت تن دادن به ذلت وابستگى چنان زندگى را براى خود و جامعه خويش ‍ فراهم سازند، اين نيز يكنوع آزمون است .

مـصـيـبـتها، درد و رنجها، جنگ و نزاعها، قحطى و گرانى و تورم ، حكومتهاى خودكامه ، كه انـسـانـهـا را بـه بـردگـى و اسـارت خود دعوت مى كنند و آنها را به تسليم در برابر برنامه هاى طاغوتى خود فرا مى خوانند، و بالاخره امواج نيرومند هواى نفس و شهوت ، هر يك از اينها وسيله آزمايشى است بر سر راه بندگان خدا، و در همين صحنه ها است كه ايمان و شخصيت و تقوى و پاكى و امانت و آزادگى افراد مشخص مى شود.

اما براى پيروزى در اين آزمونهاى سخت ، جز تلاش و كوشش مستمر و تكيه بر لطف خاص پروردگار راهى نيست .

جـالب ايـنـكـه در حـديـثـى كـه در اصول كافى از بعضى از معصومين در تفسير آيه احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا يفتنون آمده چنين مى خوانيم : يفتنون كما يفتن الذهب ، ثـم قـال يـخـلصـون كـمـا يـخلص الذهب !: (آزمايش مى شوند همانگونه كه طلا در كوره آزمـايش مى شود، و خالص مى شوند همانگونه كه فشار آتش ناخالصيهاى طلا را از بين مى برد و آن را خالص مى كند).

بـه هـر حـال عـافـيت طلبانى كه گمان مى كنند همين اندازه كه اظهار ايمان كنند در صف مؤ منان قرار مى گيرند و در اعلى عليين بهشت همنشين پيامبران و صديقين و شهداء خواهند بود سخت در اشتباهند.

به گفته امير مؤ منان على (عليه السلام ) در نهج البلاغه و الذى بعثه بالحق لتبلبلن بـلبـلة ، و لتـغربلن غربلة ، و لتساطن سوط القدر، حتى يعود اسفلكم اعلاكم و اعلاكم اسفلكم : (سوگند به كسى كه پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) را به حق مبعوث كـرده بـه شـدت مـورد آزمـايـش قـرار مـى گـيـريـد، و غـربـال مـى شـويـد، و هـمـانـند محتويات يك ديگ به هنگام جوشش ، زير و رو خواهيد شد، آنچنان كه بالاى شما پائين و پائين بالا قرار خواهد گرفت )!.

ايـن سخن را هنگامى مى گويد كه تازه مردم با او بيعت كرده اند و در انتظار اين هستند كه بـبـيـنـنـد او با تقسيم اموال بيت المال و مقامها چه مى كند؟! آيا با همان معيارهاى گذشته و تبعيضها يا بر معيار تلخ عدالت محمدى ؟!

آيه و ترجمه

اءم حسب الذين يعملون السيات اءن يسبقونا ساء ما يحكمون (4)

من كان يرجوا لقاء الله فان اءجل الله لات و هو السميع العليم (5)

و من جاهد فانما يجاهد لنفسه ان الله لغنى عن العالمين (6)

و الذيـن ءامـنـوا و عـمـلوا الصـالحات لنكفرن عنهم سياتهم و لنجزينهم اءحسن الذى كانوا يعملون (7)

ترجمه :

4 - آيـا كـسـانى كه اعمال بد بجا مى آورند گمان كردند از حوزه قدرت ما بيرون خواهند رفت ؟ چه بد داورى مى كنند؟

5 - كـسـى كـه امـيـد بـه لقاء الله (و رستاخيز) دارد (بايد در اطاعت فرمان او فروگذار نكند) زيرا زمانى را كه خدا تعيين كرده سرانجام فرا مى رسد، و او شنوا و دانا است .

6 - كسى كه جهاد و تلاش كند براى خود جهاد مى كند، چرا كه خداوند از همه جهانيان بى نياز است .

7 - و كسانى كه ايمان آوردند و عمل صالح انجام دادند گناهان آنها را مى پوشانيم (و مى بخشيم ) و آنها را به بهترين اعمالى كه انجام داده اند پاداش مى دهيم .

تفسير:

فرار از حوزه قدرت خدا ممكن نيست !

در آيـات گـذشـتـه سـخـن از آزمـايـش عـمـومى مؤ منان بود، و نخستين آيه مورد بحث تهديد شـديـدى بـراى كـفـار و گـنهكاران است ، تا گمان نكنند اگر مؤ منان را تحت فشار قرار دادنـد و مـجـازاتـهـاى الهـى فـورا دامـان آنـهـا را فـرو نـگـرفـت خـدا از آنـهـا غافل است و يا قدرت بر عذاب آنها ندارد.

مـى فـرمـايـد: (آيا كسانى كه سيئات را انجام مى دهند گمان كردند بر ما پيشى خواهند گـرفـت ، و از چـنـگـال كـيـفر ما رهائى خواهند يافت ؟ چه بد قضاوتى كردند)! (ام حسب الذين يعملون السيئات ان يسبقونا ساء ما يحكمون ).

مـهـلت الهـى آنـهـا را مـغـرور نـكـنـد كـه اين نيز براى آنها آزمونى است و فرصتى براى توبه و بازگشت .

ايـنـكـه بـعـضـى از مـفسران آيه فوق را اشاره به مؤ منين گنهكار دانسته اند به هيچوجه مناسب سياق آيات نيست بلكه قرائن گواهى مى دهد كه منظور مشركان و كفار است .

سـپـس بار ديگر به سراغ برنامه هاى مؤ منان و اندرز به آنها مى رود مى گويد: (هر كـسى اميد لقاء پروردگار دارد بايد آنچه در توان دارد از اطاعت فرمان او مضايقه نكند، زيـرا زمانى را كه خداوند تعيين كرده سرانجام فرا مى رسد) (من كان يرجوا لقاء الله فان اجل الله لات ).

آرى ايـن وعـده الهـى تـخـلف نـاپـذيـر اسـت ، و راهـى اسـت كـه بـه هـر حال بايد پيموده شود.

و از ايـن گـذشـتـه خـداونـد سـخـنـان شـمـا را مـى شـنـود و از اعمال و نيات شما آگاه است كه (او شنوا و دانا است ) (و هو السميع العليم ).

در ايـنـكـه مـنـظور از (لقاء الله ) (ملاقات پروردگار) چيست ؟ بعضى آن را به معنى مـلاقـات فـرشـتگان پروردگار، و بعضى به معنى ملاقات حساب و جزاء، و بعضى به ملاقات حكم و فرمان حق تفسير كرده اند، و بعضى آن را كنايه از قيامت و رستاخيز دانسته اند، در حالى كه دليلى ندارد كه آيه را به اين معانى مجازى تفسير كنيم .

بـايد گفت : لقاى پروردگار در قيامت ، نه يك ملاقات حسى است كه يك لقاى روحانى و يـكـنـوع شـهـود بـاطـنـى اسـت ، چـرا كـه در آنـجـا پـرده هـاى ضـخـيـم عـالم مـاده از مقابل چشم جان انسان كنار مى رود، و حالت شهود به انسان دست مى دهد.

بـه گـفـتـه (عـلامـه طباطبائى ) در الميزان ، منظور از لقاء الله آنست كه بندگان در مـوقـفـى قـرار مـى گـيرند كه حجابى ميان آنها و پروردگارشان نيست ، زيرا طبيعت روز قيامت ظهور حقايق است چنانكه قرآن مى گويد: و يعلمون ان الله هو الحق المبين : (آن روز خواهند دانست كه خدا حق آشكار است ) (سوره نور آيه 25).

آيـه بـعـد در حـقـيـقـت تـعـليـلى اسـت بـراى آنـچـه در آيـه قـبل گذشت ، مى گويد: اينكه دستور داده شده مؤ منان به لقاء الله آنچه در توان دارند فروگذار نكنند

بـه خـاطـر ايـن اسـت كـه (هـر كـسـى جـهـادى كـنـد و تـلاش و كـوشـشـى كـنـد و تـحـمـل مـصـائب و مـشـكـلاتـى نمايد در حقيقت براى خود جهاد كرده است ، چرا كه خدا از همه جهانيان بى نياز است ) (و من جاهد فانما يجاهد لنفسه ان الله لغنى عن العالمين ).

برنامه آزمون الهى ، جهاد با هواى نفس ، و مبارزه با دشمنان سرسخت براى حفظ ايمان و پاكى و تقوا، برنامه خود انسان است ، و گرنه خداوند وجودى است نامتناهى از هر نظر و هـيچ نيازى ندارد كه به وسيله عبادت يا اطاعت بندگان بر طرف شود، كمبودى ندارد كه ديگران به او بدهند، بلكه ديگران هر چه دارند از او دارند، از خودشان چيزى ندارند.

از ايـن بـيـان روشن مى شود كه (جهاد) در اينجا الزاما به معنى جهاد مسلحانه با دشمن نـيـسـت ، بـلكه همان معنى اصلى لغوى خود را دارد كه هرگونه تلاش و كوشش را براى حـفـظ ايمان و تقوى ، و تحمل انواع شدائد و مبارزه هاى موضعى را با دشمن لجوج و كينه توز شامل مى شود.

خلاصه اينكه تمام منافع اين جهاد به شخص مجاهد باز مى گردد و او است كه خير دنيا و آخرت را در پرتو جهادش تحصيل مى كند، و حتى اگر جامعه از بركات اين جهاد بهره مند شـود در مـرحـله بـعد خواهد بود، بنابراين هرگاه توفيق اين جهاد نصيب كسى شود بايد خدا را بر اين نعمت بزرگ سپاس گويد.

آخـريـن آيـه مـورد بـحـث ، تـوضـيـح و تـكـميلى است براى آنچه بطور سربسته در آيه قـبـل تحت عنوان (جهاد) آمده بود، در اينجا حقيقت جهاد را شكافته و چنين بازگو مى كند: (كـسـانـى كـه ايـمان آوردند و عمل صالح انجام دادند گناهان آنها را مى پوشانيم ) (و الذين آمنوا و عملوا الصالحات لنكفرن عنهم سيئاتهم )

بـنـابـرايـن نـخـسـتـيـن فـايـده ايـن جـهـاد بـزرگ (ايـمـان و عمل صالح ) تكفير

و پـوشـانـدن گـنـاهـان است كه عائد خود انسان مى شود، همانگونه كه ثواب آن هم از آن خودشان مى باشد، چنانكه قرآن در پايان همين آيه مى گويد: (ما به طور قطع آنها را بـه بـهـتـريـن اعـمـالى كـه انـجام دادند پاداش مى دهيم ) (و لنجزينهم احسن الذى كانوا يعملون ).

(نـكـفـر) از مـاده (تـكـفـيـر) در اصـل بـه مـعـنـى (پـوشـاندن ) است ، و منظور از پوشاندن گناهان در اينجا عفو و بخشش الهى است .

تـعـبـيـر بـه (احـسـن الذى كـانـوا يـعـمـلون ) بـا ايـنـكـه خـداونـد هـمـه اعـمـال نـيـك را جزا مى دهد چه (حسن ) باشد و چه (احسن ) (چه خوب چه خوبتر) ممكن است اشاره به اين باشد كه ما همه اعمال خوب آنها را به حساب بهترين آنها مى گذاريم ، يـعـنـى اگر بعضى از اعمال آنها عالى و بعضى خوب يا متوسط است همه را به حساب عـالى مـى گـذاريـم و اين است معنى تفضل پروردگار كه در آيات ديگر قرآن (مانند آيه 38 نـور) نـيـز بـه آن اشاره شده است : ليجزيهم الله احسن ما عملوا و يزيدهم من فضله : (تا خداوند بهترين اعمال آنها را پاداش دهد و از فضلش بر آن بيفزايد).

آيه و ترجمه

و وصـينا الانسان بوالديه حسنا و ان جاهداك لتشرك بى ما ليس لك به علم فلا تطعهما الى مرجعكم فانبئكم بما كنتم تعملون (8)

و الذين امنوا و عملوا الصالحات لندخلنهم فى الصالحين (9)

ترجمه :

8 - مـا به انسان توصيه كرديم كه به پدر و مادرش نيكى كند، و اگر آنها تلاش كنند كـه بـراى مـن شـريكى قائل شوى كه به آن علم ندارى ، از آنها اطاعت مكن ، بازگشت همه شما به سوى من است ، و شما را از آنچه انجام مى داديد با خبر خواهم ساخت .

9 - كـسـانى كه ايمان آوردند و عمل صالح انجام دادند آنها را در زمره صالحان وارد خواهم كرد.

شاءن نزول :

روايات مختلفى در شاءن نزول آيه فوق آمده است كه عصاره همه آنها يكى است و آن اينكه : (بـعـضى از مردانى كه در مكه بودند ايمان و اسلام را پذيرفتند هنگامى كه مادر آنها از ايـن مـساءله آگاه شد تصميم گرفت كه غذا نخورد، آب ننوشد، تا فرزندش از اسلام بـازگـردد! گـرچـه هـيـچـكـدام از ايـن مـادران بـه گفته خود وفا نكردند و اعتصاب غذا را شكستند، ولى آيه فوق نازل

شـد و خـط روشنى در برخورد با پدر و مادر در زمينه مساءله ايمان و كفر به دست همگان داد.

تفسير:

برترين توصيه نسبت به پدر و مادر

يكى از مهمترين آزمايشهاى الهى مساءله (تضاد) خط ايمان و تقوا، با پيوندهاى عاطفى و خويشاوندى است ، قرآن در اين زمينه تكليف مسلمانان را به روشنى بيان كرده است .

نخست به عنوان يك قانون كلى كه از ريشه هاى عواطف و حقشناسى سرچشمه مى گيرد مى فـرمـايـد: (مـا بـه انسان توصيه كرديم نسبت به پدر و مادرش نيكى كند) (و وصينا الانسان بوالديه حسنا).

گـرچـه ايـن يـك حكم تشريعى است ولى اين مساءله پيش از آنكه يك لازم تشريعى باشد بـه صـورت يـك قـانـون تـكوينى در نهاد همه انسانها وجود دارد، و مخصوصا تعبير به انـسـان در اينجا جلب توجه مى كند، چرا كه اين قانون مخصوص به مؤ منان نيست ، بلكه هـر كـس ‍ شـايـسـتـه نام انسان است بايد در برابر پدر و مادر حقشناس باشد، و احترام و تـكـريـم و نـيـكـى بـه آنـهـا را در تـمـام عـمـر فـرامـوش نـكـنـد، هـر چـنـد بـا ايـن اعمال هرگز نمى تواند دين خود را به آنها اداء كند.

سپس براى اينكه كسى تصور نكند كه پيوند عاطفى با پدر و مادر مى تواند بر پيوند انـسـان بـا خـدا و مـسـاءله ايـمان حاكم گردد، با يك استثناء صريح مطلب را در اين زمينه روشـن كـرده ، مـى فـرمـايـد: (و اگـر آن دو (پدر و مادر) تلاش و كوشش كنند و به تو اصـرار ورزنـد كه براى من شريكى قائل شوى ، كه به آن علم ندارى ، از آنها اطاعت مكن ) (و ان جاهداك لتشرك بى ما ليس لك به علم فلا تطعهما).

تعبير به (جاهداك )، مفهومش به كار گرفتن نهايت تلاش و كوشش و اصرار آنها است .

و تـعـبـيـر بـه (مـاليـس لك بـه عـلم ) (چيزى كه به آن علم ندارى ) اشاره به منطقى نـبـودن شـرك اسـت ، چون اگر واقعا شرك صحيح بود، دليلى بر آن وجود داشت ، و به تعبير ديگر جائى كه انسان علم به چيزى نداشته باشد بايد از آن پيروى نكند، تا چه رسد به اينكه علم به بطلان آن داشته باشد.

پـيـروى از چـنـيـن چـيـزى پيروى از جهل است ، اگر پدر و مادر تو را وادار به پيروى از جهل كنند اطاعت آنها مكن ، اصولا تقليد كوركورانه غلط است حتى اگر در مورد ايمان باشد تا چه رسد به شرك و كفر.

هـمـيـن تـوصـيـه در مورد پدر و مادر در سوره لقمان نيز آمده است ، با اين اضافه كه در آنـجـا مـى فرمايد: و صاحبهما فى الدنيا معروفا: (در عين اينكه دعوت آنها را به شرك مـپـذيـر در امـور دنـيـا نـسـبـت بـه آنـهـا ارفـاق كـن و در مـعـاشـرت بـا آنـهـا بـه نـيـكـى عمل نما) مبادا كسى چنين تصور كند كه مخالفت با پدر و مادر در مورد دعوت به شرك ، دليل بر بد رفتارى با آنها است ، و اين نهايت تاءكيد اسلام را در مورد احترام به پدر و مادر ثابت مى كند.

به اين ترتيب از اينجا يك اصل كلى استفاده مى شود كه هيچ چيز نمى تواند بر ارتباط انسان با خدا حاكم گردد كه آن مقدم بر همه چيز است ، حتى بر پيوند با پدر و مادر كه نزديكترين پيوندهاى عاطفى است .

حـديـث مـعـروف لا طـاعـة لمـخـلوق فـى مـعـصـية الخالق : (اطاعت از مخلوق در عصيان خالق روانـيـسـت ) كـه از امـيـر مـؤ مـنـان عـلى (عـليـه السـلام ) نقل شده معيار روشنى را در اين مسائل به دست مى دهد.

و در پـايان آيه مى افزايد: (بازگشت همه شما به سوى من است و من شما را از اعمالى كـه انـجـام مى داديد آگاه مى سازم ) و پاداش و كيفر آن را بى كم و كاست در اختيارتان خواهم گذاشت (الى مرجعكم فانبئكم بما كنتم تعملون ).

ايـن جـمـله در حـقـيـقـت تـهديدى است براى كسانى كه راه شرك را مى پويند، و كسانى كه ديـگـران را بـه ايـن راه دعـوت مـى كـنـنـد، زيـرا صـريـحـا مـى گويد: خداوند حساب همه اعمال آنها را نگاه مى دارد و به موقع تحويل آنها مى دهد.

آيـه بـعـد بـار ديـگـر حـقـيـقـتـى را كـه قـبـلا در مـورد كـسـانـى كـه ايـمـان و عمل صالح دارند بيان شد تكرار و تاءكيد مى كند، مى فرمايد: (كسانى كه ايمان آورده انـد و عـمـل صـالح انـجـام مـى دهـنـد آنـهـا را در زمـره صـالحـان داخل خواهيم كرد) (و الذين آمنوا و عملوا الصالحات لندخلنهم فى الصالحين ).

اصـولا عـمـل انـسـان بـه انـسـان رنـگ مـى دهـد، عـمـل صالح انسان را از نظر روحى به رنگ خود در مى آورد و در زمره صالحان وارد مى كند، و عمل سوء در زمره بدان و (ناصالحان ).

در ايـنـكـه ايـن تـكـرار بـه چـه مـنـظـور اسـت بـعـضـى گـفـتـه انـد در آيـات قبل اشاره به كسانى بود كه راه حق را مى سپردند، و در اينجا اشاره به كسانى است كه هـاديان اين راه و دليلان طريق توحيدند، زيرا تعبير به (صالحين ) در مورد بسيارى از انبياء آمده است كه از خدا مى خواستند آنها را به صالحان ملحق كند.

ايـن احـتـمـال نـيـز وجود دارد كه در آيات قبل ، سخن از بخشش گناهان و جزاى شايسته اين گـروه مـؤ مـنـان بـود، ولى در ايـنـجـا اشـاره به مقام والاى آنها است كه خود پاداشى است ديگر، آنها در صف صالحان ، در صف پيامبران و صديقين و شهدا قرار مى گيرند و همدم و همنشين آنهايند.

نكته :

نيكى به پدر و مادر

ايـن نـخـسـتـيـن بار نيست كه قرآن به اين مساءله مهم انسانى اشاره مى كند، قبلا در سوره اسراء آيه 23 اشاره شده و بعدا در سوره لقمان آيه 14 و 15 و احقاف آيه 15 نيز به اين موضوع مهم اشاره خواهد كرد.

در حـقـيـقـت اسـلام بـرتـريـن احـتـرام را بـراى ايـن دو تـن قـائل اسـت ، كـه حـتـى در صـورت مـشـرك بودن ، و دعوت به شرك كردن كه منفورترين كارها در نظر اسلام است باز حفظ احترام آنها را - در عين عدم پذيرش دعوت آنها به شرك - واجب مى شمرد.

ايـن در واقـع يكى از آزمايشهاى بزرگ الهى است كه در آغاز اين سوره به آن اشاره شده اسـت ، چـرا كـه گـاهـى آنـهـا بـه سـالهـائى از عـمـر مـى رسند كه نگهدارى و تحملشان مـشـكـل مـى شـود، ايـنـجا است كه بايد فرزندان ، امتحان خود را در زمينه حقشناسى و اطاعت فرمان خدا بدهند، و از پدران و مادران به بهترين وجه نگاهدارى كنند.

در حديثى از پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) مى خوانيم : شخصى خدمتش آمد و عرض كـرد: مـن بـه چـه كـسـى نـيـكـى كـنـم ؟ فـرمـود: بـه مـادرت ، دوبـاره سـؤ ال كـرد: بـعـد از او بـه چـه كـسـى ؟ فـرمـود : بـه مـادرت ، بـار سـوم سـؤ ال كرد: بعد از او به چه كسى ؟ باز فرمود: به مادرت ! و در چهارمين بار توصيه پدر و سپس ساير بستگان را به ترتيب نزديكى آنها با انسان فرمود.

در حـديـث ديـگـرى كـه در بـسـيارى از كتب آمده است پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) فرمود: الجنة تحت اقدام الامهات : (بهشت زير پاى مادران است ) (و تنها از طريق خضوع و همچون خاك راه بودن در برابر آنها مى توان به بهشت برين راه يافت ).

آيه و ترجمه

و مـن النـاس مـن يـقـول امـنـا بـالله فـاذا اءوذى فـى الله جـعـل فـتـنـة الناس كعذاب الله و لئن جاء نصر من ربك ليقولن انا كنا معكم اءوليس الله باعلم بما فى صدور العالمين (10)

و ليعلمن الله الذين امنوا و ليعلمن المنافقين (11)

و قـال الذيـن كـفـروا للذيـن ءامـنـوا اتـبـعـوا سـبـيـلنـا و لنحمل خطاياكم و ما هم بحاملين من خطاياهم من شى ء انهم لكاذبون (12)

و ليحملن اءثقالهم و اءثقالا مع اءثقالهم و ليسئلن يوم القيمة عما كانوا يفترون (13)

ترجمه :

10 - در مـيـان مـردم كسانى هستند كه مى گويند به خدا ايمان آورده ايم اما هنگامى كه به خاطر خدا (از سوى دشمنان ) مورد آزار قرار مى گيرند فتنه دشمنان را همچون عذاب الهى مـى شـمـارنـد (و از آن سـخـت وحشت مى كنند) اما هنگامى كه پيروزى از سوى پروردگارت بيايد مى گويند ما هم با شما بوديم (و در اين پيروزى شريكيم !) آيا خداوند به آنچه در سينه هاى جهانيان است آگاه تر نيست ؟

11 - مسلما خداوند مؤ منان را مى شناسد، و يقينا منافقان را (نيز) مى شناسد.

12 - كـافـران بـه مـؤ مـنـان گـفتند: شما از ما پيروى كنيد (اگر گناهى داشته باشد) ما گـنـاهـانـتـان را بـر عـهـده خـواهيم گرفت ! آنها هرگز چيزى از گناهان اينها را بر دوش نخواهند گرفت ، آنها دروغ مى گويند!

13 - آنـهـا بـار سـنـگـيـن گناهان خويش را بر دوش مى كشند، و بارهاى سنگين ديگرى را اضـافـه بـر بـارهـاى سـنـگـيـن خـود، و روز قـيـامـت مـسـلمـا از دروغـهـائى كـه مـى بـستند سئوال خواهند شد.

تفسير:

در پيروزيها شريكند اما در مشكلات نه !

از آنـجـا كـه در آيـات گذشته بحثهاى صريحى از (مؤ منان صالح ) و (مشركان ) آمـده بـود در نـخستين آيات مورد بحث به گفتگو پيرامون گروه سوم يعنى (منافقان ) مـى پـردازد و مـى گـويـد: (بـعـضـى از مـردم اظهار ايمان مى كنند، اما در برابر فشار مـخـالفـان تحمل و استقامت به خرج نمى دهند، هنگامى كه در مسير الله تحت فشار شكنجه قـرار گـيـرند از ايمان به كنار مى روند و فشار و شكنجه مردم را همچون عذاب الهى مى شـمـرنـد) (و از آن سـخـت وحـشـت مـى كـنـنـد) (و مـن النـاس مـن يقول آمنا بالله فاذا اوذى فى الله جعل فتنة الناس كعذاب الله ).

(امـا هـنـگـامـى كه يارى از سوى پروردگارت به سراغ تو بيايد و پيروز شويد مى گـويـنـد: مـا بـا شـمـا بـوديم و در افتخارات شما شريكيم )! (و لئن جاء نصر من ربك ليقولن انا كنا معكم ).

آيـا ايـنـهـا گـمـان مـى كنند خدا از اعماق قلبشان با خبر نيست ؟ (آيا خداوند به آنچه در سينه هاى مردم جهان است از همه آگاهتر نمى باشد)؟ (اوليس الله باعلم بما فى صدور العالمين ).

تـعـبير به (آمنا) (ايمان آورده ايم ) به صورت صيغه جمع در حالى كه جمله بعد به صورت صيغه مفرد است شايد از اين نظر باشد كه اين گروه منافقان مى خواهند

خـودشـان را در صـف جـمـعيت مؤ منان جا بزنند، لذا (آمنا) مى گويند يعنى همچون سائر مردم ايمان آورده ايم .

تـعـبـيـر بـه اوذى فـى الله بـه مـعـنـى (اوذى فـى سبيل الله ) است ، يعنى آنها در راه خدا و ايمان گاهى مورد آزار دشمن قرار مى گيرند.

جـالب ايـنـكه از مجازات الهى تعبير به (عذاب ) مى كند، و از آزارهاى مردم تعبير به (فتنه )، اشاره به اينكه آزارهاى مردم در حقيقت عذاب نيست ، بلكه آزمايش است و وسيله تـكـامـل براى انسان ، و به اين ترتيب به آنها تعليم مى دهد كه اين دو را با هم مقايسه نـكـنـند، و با اين بهانه كه مخالفان آنها را آزار و شكنجه مى كنند دست از ايمان خود بر ندارند كه اين جزئى از برنامه كلى امتحان در اين دنيا است .

در ايـنـجا يك سؤ ال پيش مى آيد كه خداوند در مكه كدام پيروزى نصيب مسلمانان كرده بود كه منافقين خود را در آن سهيم بدانند؟.

در پاسخ مى گوئيم : جمله فوق به صورت (شرطيه ) است ، و مى دانيم جمله شرطيه دليـل بـر وجـود شـرط نيست ، بلكه مفهومش اين است كه اگر در آينده پيروزيهائى نصيب شما شود اين منافقان سست ايمان خود را در آن شريك مى دادند.

اضـافه بر اين در مكه نيز مسلمانان پيروزيهائى در برابر دشمنان كسب كردند، هر چند پـيـروزى نظامى نبود، بلكه پيروزى در تبليغات و نفوذ افكار عمومى و پيشرفت اسلام در ميان قشرهاى مردم بود.

از هـمـه ايـنـهـا گـذشته تعبير به اذيت و آزار مؤ منان مناسب با محيط مكه است و گرنه در محيط مدينه كمتر چنين چيزى اتفاق مى افتاد.

ضـمـنـا ايـن نكته نيز روشن شد كه منافق تنها به كسانى نمى گويند كه در باطن ابدا ايـمـان ندارند و اظهار ايمان مى كنند بلكه افراد سست ايمانى كه در تحت فشار اين و آن به زودى عقيده خود را عوض مى كنند جزء منافقان محسوب

مـى شوند، و آيه مورد بحث ظاهرا از اينگونه منافقان سخن مى گويد، و تصريح مى كند كه خدا از نيات آنها آگاه است .

در آيـه بـعد باز براى تاءكيد بيشتر مى افزايد: (به طور قطع خداوند مؤ منان را مى شـنـاسـد، و نـيـز بـه طور يقين خداوند منافقان را نيز مى شناسد) (و ليعلمن الله الذين آمنوا و ليعلمن المنافقين ).

اگـر سـاده لوحـانـى فكر مى كنند مى توانند با اخفاء حقائق از قلمرو علم خدا دور بمانند سخت در اشتباهند.

مـجـددا تـكـرار مـى كـنـيـم تعبير به (منافق ) دليل بر اين نيست كه اين آيات در مدينه نـازل شـده اسـت ، درسـت اسـت كـه مساءله نفاق معمولا بعد از پيروزى يك جمعيت و به دست گـرفـتـن حـكـومـت پـيـدا مـى شـود كـه مـخـالفـان تـغـيـيـر چـهـره داده و گـروه زير زمينى تـشـكـيل مى دهند، ولى همانگونه كه گفتيم نفاق معنى وسيعى دارد و افراد ضعيف الايمانى را كـه بـا مـخـتـصـر فـشـارى تـغـيـيـر عـقـيـده مـى دهـنـد نـيـز شامل مى شود.

آيـه بـعـد بـه يـك نمونه از منطق هاى سست و پوچ مشركان كه هم اكنون نيز در ميان قشر وسـيـعـى وجـود دارد اشاره كرده ، مى گويد: (كافران به مؤ منان گفتند: شما بيائيد از راه و آئيـن ما پيروى كنيد و اگر گناهى داشته باشد ما گناه شما را به دوش مى گيريم ) (و قـال الذيـن كـفـروا للذيـن آمـنـوا اتـبـعـوا سـبـيـلنـا و لنحمل خطاياكم ).

امـروز نـيـز بـسـيـارى از وسـوسـه گـران را مـى بـيـنـيـم كـه هـنـگـام دعـوت بـه يـك عـمـل خـلاف مـى گويند اگر گناهى دارد به گردن ما!، در حالى كه مى دانيم هيچكس نمى تـوانـد گـنـاه ديـگـرى را بـه گـردن بـگـيـرد، و اصـلا ايـن كـار مـعـقـول نـيـسـت ، خـداونـد عـادل اسـت ، كـسـى را بـه جرم ديگرى مجازات نمى كند، و از اين گذشته مسئوليت انسان در برابر اعمالش با اين حرفهاى بى اساس از بين نمى رود، و بر خلاف آنچه بعضى از كوته فكران مى پندارند اين تعبيرات سر سوزنى از مجازات انـسـان نمى كاهد لذا در هيچ محكمه و دادگاهى به اين حرفها اعتنا نمى كنند كه فلان كس گـنـاهـش را به گردن گرفته ، درست است كه اين تشويق كننده در گناه و جرم او شريك است اما اين شركت در جرم به هيچ وجه از مسئوليت او نخواهد كاست .

لذا در جمله بعد با صراحت مى گويد: (آنها هرگز چيزى از خطاها و گناهان اينها را بر دوش نـخـواهند گرفت ، آنها دروغ مى گويند) (و ما هم بحاملين من خطاياهم من شى ء انهم لكاذبون ).

در ايـنـجا سؤ الى مطرح است كه صدق و كذب در مورد جمله هاى خبريه است ، در حالى كه در محل بحث ما جمله خبريه اى وجود ندارد، بلكه جمله انشائيه است (امر) و مى دانيم جمله هاى انشائيه صدق و كذب ندارد، پس چرا قرآن مى گويد آنها دروغ مى گويند؟.

پـاسـخ ايـن سـؤ ال از بـيـان سابق روشن مى شود و آن اينكه جمله امريه در اينجا به يك جـمله شرطيه خبريه بازگشت مى كند و مفهومش ‍ اين است اگر شما از طريق ما پيروى كنيد مـا گـنـاهـانـتـان را بـه گـردن مـى گـيـريـم و چـنـيـن جـمـله اى قابل صدق و كذب است .

سپس براى اينكه تصور نشود اين دعوت كنندگان به كفر و شرك و بت پرستى و ظلم ، در بـرابـر ايـن عـمـلشـان مجازاتى ندارند در آيه بعد مى افزايد: (آنها بارهاى سنگين گناهانشان را بر دوش مى كشند، و بارهاى ديگرى را اضافه بر بارهاى سنگين خودشان )! (و ليحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم ).

اين بار گناه اضافى همان بار گناه اضلال و اغوا كردن و تشويق ديگران به گناه است ، همان بار سنت بد گذاردن كه پيامبر اكرم (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) فرمود: من سن سـنة سيئة فعليه وزرها و وزر من عمل بها من غير ان ينقص من وزره شى ء: (كسى كه سنت بـدى بـگـذارد، گـنـاه آن سـنـت و گـنـاه كـسـانـى كـه بـه آن عمل مى كنند بر او است ، بى آنكه از گناه عمل كنندگان چيزى كاسته شود).

مهم اين است كه آنها در تمام گناهان ديگران نيز شريكند، بى آنكه سر سوزنى از گناه آنان كاسته شود.

و در پـايان آيه مى افزايد (آنها به طور قطع در روز قيامت از افتراها و دروغهائى كه مى بستند سؤ ال مى شوند و بايد خود جوابگوى آن باشند) (و ليسئلن يوم القيامة عما كانوا يفترون ).

در ايـنـجا سؤ ال ديگرى پيش مى آيد كه منظور از اين افتراء كه بايد در قيامت جوابگوى آن باشند چيست ؟

مـمـكـن است اشاره به دروغهائى باشد كه به خدا مى بستند و مى گفتند: (خدا گفته است كه ما اين بتها را پرستش كنيم )!

يـا اشـاره به اينكه منظور آنها از اين سخن كه مى گفتند ما گناهان شما را به گردن مى گـيـريـم اين بوده كه اصلا اين كارها گناه ندارد، و اين دروغى است كه بايد جواب آن را بدهند.

يـا اينكه به راستى در قيامت به آنها گفته مى شود بيائيد بار گناهان آنها را بر دوش بكشيد و آنها سرباز مى زنند و دروغ و افتراى خود را ظاهر مى كنند.

يا اينكه ظاهر سخنان آنها اين بود كه هر انسانى مى تواند مسئوليت گناه ديگرى را بر عـهـده گـيـرد، در حـالى كـه ايـن سـخـن نـيـز دروغ و افـتـرا اسـت و هـر كـس مسئول اعمال خويش است .

نكته ها:

1 - سنتهاى نيك و بد

در مـنطق اسلام پايه گذارى يك برنامه اجتماعى مسئوليت آفرين است و خواه ناخواه انسان را در آن بـرنـامـه و كـار تـمـام كـسـانـى كـه بـه آن عـمـل مـى كـنـنـد شـريـك و سـهـيـم مـى سـازد، چـرا كـه انـگـيـزه هـاى عـمـل ، بـخـشـى از مـقـدمـات عـمـل اسـت ، و مـى دانـيـم هـر كـس در مـقـدمـه كـارى دخيل باشد در ذى المقدمه نيز شريك است هر چند مقدمه ساده اى باشد.

شـاهـد ايـن سـخـن حـديثى است كه از پيامبر گرامى اسلام (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) نقل شده است :

پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) با جمعى از ياران همراه بود سائلى آمد و تقاضاى كـمـك كـرد كـسـى بـاو چـيـزى نـداد، مردى پيشقدم شد و به او كمكى كرد، ديگران تشويق شـدنـد، آنها نيز كمك كردند، در اينجا پيامبر فرمود من سن خيرا فاسنن به كان له اجره و مـن اجـور من تبعه ، غير منتقص من اجورهم شيئا، و من سن شرا فاسنن به كان عليه وزره و من اوزار مـن تـبـعه ، غير منتقص من اوزارهم شيئا!: (كسى كه سنت نيكى بگذارد و ديگران به آن اقـتـدا كـنـنـد پاداش آن و از پاداش كسانى كه پيروى كردند براى او خواهد بود، بى آنكه از پاداششان كاسته شود، و كسى كه سنت شرى بگذارد و به آن اقتدا كنند گناه آن و از گـنـاهـان كـسـانـى كـه پـيـروى كرده اند بر او خواهد بود، بى آنكه از گناهان آنها كاسته

شود)!.

نـظـيـر هـمـيـن مـعـنـى بـه عـبـارات گـونـاگـون در مـنـابـع حـديـث شـيـعـه و اهل تسنن آمده است و اين حديثى است مشهور.

2 - پاسخ به يك سؤ ال

بعضى اين سؤ ال را در اينجا مطرح كرده اند كه در قوانين اسلامى گاهى ديه انسان بر عـهـده ديـگـرى اسـت مـثلا در قتل خطاى محض ‍ ديه بر عهده (عاقله ) است (منظور از عاقله خـويـشـاونـدان ذكـور از سوى پدر است كه ديه خطا در ميان آنها تقسيم مى شود و هر كدام بايد بخشى از آن را بپردازند).

آيا اين مساءله با آيات فوق تضاد ندارد؟

در پـاسـخ مـى گـوئيـم در بـحـثـهاى فقهى اين حقيقت را روشن ساخته ايم كه ضامن بودن عـاقـله در حـقـيـقـت يـك نـوع بـيـمـه مـتـقـابـل و الزامـى در اعـضـاى يـك فـاميل است ، اسلام براى اينكه بار سنگين ديه خطا بر دوش يك فرد نماند به مردان يك فـامـيـل الزام كـرده كه در برابر يكديگر ضامن ديه خطا باشند، و مبلغ آن را در ميان خود سـرشـكـن كـنـنـد، امـروز ايـن يـكـى ممكن است مرتكب خطائى شود و فردا ديگرى (توضيح بـيـشـتـر را دربـاره ايـن مـسـاءله بـه بـحـث ديـات از كـتـاب فـقـه موكول مى كنيم ).

بـه هـر حـال ايـن بـرنـامـه يـكـنـوع تـعـاون و هـمـكـارى در حـفـظ مـنـافـع مـتـقـابل است ، و بهيچوجه مفهوم گناه ديگران را به گردن گرفتن ندارد، بخصوص كه ديه قتل خطا اصلا جريمه گناه نيست ، بلكه جبران خسارت است (دقت كنيد).

آيه و ترجمه

و لقد اءرسلنا نوحا الى قومه فلبث فيهم اءلف سنة الا خمسين عاما فاخذهم الطوفان و هم ظالمون (14)

فانجيناه و اءصحاب السفينة و جعلنها ءاية للعالمين (15)

و ابراهيم اذ قال لقومه اعبدوا الله و اتقوه ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون (16)

انـمـا تـعـبدون من دون الله اءوثنا و تخلقون افكا ان الذين تعبدون من دون الله لا يملكون لكم رزقا فابتغوا عند الله الرزق و اعبدوه و اشكروا له اليه ترجعون (17)

و ان تـكـذبـوا فـقـد كـذب اءمـم مـن قـبـلكـم و مـا عـلى الرسول الا البلاغ المبين (18)

اءولم يروا كيف يبدى الله الخلق ثم يعيده ان ذلك على الله يسير (19)

ترجمه :

14 - مـا نـوح را بـه سـوى قـومـش فـرسـتـاديـم و او در مـيـان آنـهـا هـزار سـال ، الا پـنـجـاه سـال ، درنـگ كرد اما سرانجام طوفان آنها را فرو گرفت در حالى كه ظالم بودند.

15 - ما او و اصحاب كشتى را رهائى بخشيديم و آنرا آيتى براى جهانيان قرار داديم .

16 - مـا ابـراهـيـم را فرستاديم ، هنگامى كه به قومش گفت : خدا را پرستش كنيد، و از او بپرهيزيد كه اين براى شما بهتر است اگر بدانيد.

17 - شما غير از خدا فقط بتها (قطعات سنگ و چوبى ) را مى پرستيد و دروغهائى به هم مى بافيد، كسانى را كه غير از خدا پرستش ‍ مى كنيد مالك رزق شما نيستند، روزى را نزد خـدا بـطـلبـيـد و او را پـرسـتـش كـنـيـد و شـكر او را بجا آوريد، كه به سوى او باز مى گرديد.

18 - اگـر شـما (مرا) تكذيب كنيد، امتهاى پيش از شما نيز (پيامبرانشان را) تكذيب كردند وظيفه فرستاده خدا جز ابلاغ آشكار نيست .

19 - آيـا آنـهـا نـديدند چگونه خداوند آفرينش را آغاز مى كند، سپس بازمى گرداند؟ اين كار براى خدا آسان است .

تفسير:

اشاره اى به سرگذشت نوح و ابراهيم

از آنـجـا كـه بـحـثـهـاى گـذشـتـه سـخـن از آزمـايـش عمومى انسانها بود از اينجا به بعد بخشهائى از آزمايشهاى سخت انبياء و اقوام پيشين را منعكس مى كند كه چگونه تحت فشار و آزار دشمنان قرار گرفتند، و چگونه صبر كردند و سرانجام پيروزى نصيبشان شد، تا هم دلدارى باشد براى ياران پيامبر اسلام (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) كه در آن روز سخت در فشار دشمنان نيرومند در مكه بودند، و هم تهديدى باشد براى دشمنان كه مراقب پايان دردناك عمرشان باشد.

نخست از اولين پيامبر اولوا العزم يعنى نوح (عليه السلام ) شروع مى كند و در عبارتى كوتاه آن بخش از زندگانيش را كه بيشتر متناسب وضع مسلمانان آن روز بود

بازگو مى كند.

مـى گـويـد: (مـا نـوح را بـه سـوى قـومـش فـرسـتـاديـم و او در مـيـان آنـهـا هـزار سال بجز پنجاه سال ، درنگ كرد) (و لقد ارسلنا نوحا الى قومه فلبث فيهم الف سنة الا خمسين عاما).

شب و روز مشغول تبليغ و دعوت به سوى توحيد بود، در خلوت و تنهائى ، در ميان جمعيت و بـا اسـتـفـاده از هـر فـرصـت ، آنـهـا را در ايـن مـدت طـولانـى يـعـنـى 950 سـال ! بـه سـوى خـدا فرا خواند، و از اين تلاش پيگير خسته نشد و ضعف و فتورى به خـود راه نـداد، امـا بـا ايـنـهـمـه جـز گـروه انـدكـى (حـدود هـشـتـاد نـفـر طـبـق نـقـل تـواريـخ ) ايـمـان نـيـاوردنـد (يـعـنـى بـطـور مـتـوسـط هـر دوازده سال يكنفر!).

بنابراين شما در راه دعوت به سوى حق و مبارزه با انحرافات خسته نشويد كه برنامه شما در مقابل برنامه نوح (عليه السلام ) سهل و آسان است .

ولى بـبينيد پايان اين قوم ستمگر و لجوج به كجا رسيد: (سرانجام طوفان عظيم آنها را فرو گرفت ، در حالى كه ظالم و ستمگر بودند) (فاخذهم الطوفان و هم ظالمون ).

و بـه ايـن تـرتـيب طومار زندگى ننگينشان درهم پيچيده شد، و كاخها و قصرها و جسدهاى بيجانشان در امواج طوفان دفن شد.

تـعـبـيـر بـه (هـزار سـال الا پـنـجـاه سـال ) - در حـالى كـه مـمـكـن بـود از اول 950 سـال بـگـويـد - بـراى اشـاره بـه عـظـمـت و طـول ايـن زمـان اسـت ، زيـرا عـدد (هـزار) آن هـم بـه صـورت (هـزار سال ) براى مدت تبليغ عدد بسيار بزرگى محسوب مى شود.

ظـاهر آيه فوق اين است كه اين مقدار، تمام عمر نوح نبود - هر چند تورات كنونى اين عدد را بـراى تـمـام مـدت عـمـر نـوح ذكـر كـرده ، (تـورات - سـفـر تـكـويـن فصل نهم ) بلكه بعد از طوفان هم مدت ديگرى زندگى كرد كه طبق

گفته بعضى از مفسران سيصد سال بود.

البـته اين عمر طولانى در مقياس عمرهاى زمان ما بسيار زياد است و هيچگاه طبيعى به نظر نمى رسد، ممكن است ميزان عمر در آن ايام با امروز تفاوت داشته ، اصولا قوم نوح چنانكه از بـعـضـى مـدارك بـه دسـت مـى آيد عمر طولانى داشتند و در اين ميان خود نوح نيز فوق العاده بوده است ، ضمنا اين نشان مى دهد كه ساختمان وجود انسان به او امكان عمر طولانى مى دهد.

مـطـالعـات دانـشـمـندان امروز نيز نشان داده كه عمر انسان حد ثابت و معينى ندارد، و اينكه بـعضى آن را محدود به 120 سال ، يا كمتر و بيشتر، دانسته اند، كاملا بى پايه است ، بلكه با تغيير شرائط كاملا ممكن است دگرگون شود.

هـم اكـنون به وسيله آزمايشهائى توانسته اند عمر پاره اى از گياهان و يا موجودات زنده ديـگـر را بـه دوازده بـرابر عمر معمولى و حتى در بعضى از موارد اگر تعجب نكنيد به نـهـصـد بـرابـر! برسانند، و اگر موفق شوند با همين معيار عمر انسان را افزايش دهند، ممكن است انسان هزاران سال عمر كند.

ضـمـنـا بـايـد تـوجـه داشـت كـه كـلمـه (طـوفـان ) در اصـل بـه مـعـنى هر حادثه اى است كه انسان را احاطه مى كند (از ماده طواف ) سپس به آب فـراوان ، يا سيل شديد كه مساحت زيادى از زمين را فرا مى گيرد و در خود فرو مى برد، اطـلاق شـده اسـت ، هـمـچـنين به هر چيز شديد و فراوان كه فراگير باشد - اعم از باد و آتش و آب - نيز گفته مى شود، و گاه به معنى تاريكى شديد شب نيز آمده است .

جـالب ايـنـكه مى گويد: و هم ظالمون يعنى آنها به هنگام وقوع طوفان همچنان به ظلم و ستم خود ادامه مى دادند، اشاره به اينكه اگر اين كار را رها

كـرده و نـادم مـى شـدنـد و بـه سـوى خـدا مى آمدند هرگز گرفتار چنين سرنوشتى نمى شدند.

در آيـه بـعـد مـى افـزايـد: (مـا نوح و اصحاب كشتى را رهائى بخشيديم ، و آن را آيت و نـشـانـه اى بـراى جـهـانـيـان قـرار داديـم ) (فـانـجيناه و اصحاب السفينة و جعلناها آية للعالمين ).

سـپـس بـه دنـبـال مـاجـراى فشرده نوح (عليه السلام ) و قومش به سراغ داستان ابراهيم (عـليـه السـلام ) دومـيـن پـيـامـبر بزرگ اولواالعزم مى رود و مى فرمايد: (ما ابراهيم را فرستاديم هنگامى كه به قومش گفت : خداى يگانه را پرستش كنيد و از او بپرهيزيد كه ايـن بـراى شـمـا بـهـتـر اسـت اگـر بـدانـيـد) (و ابـراهـيـم اذ قال لقومه اعبدوا الله و اتقوه ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون ).

در ايـنـجـا دو بـرنـامـه مهم اعتقادى و عملى انبيا، را كه دعوت به (توحيد) و (تقوا) بـوده اسـت يـكـجـا بيان كرده و در پايان مى گويد: اگر شما درست بينديشيد پيروى از تـوحـيـد و تـقـوا بـراى شـمـا بـهـتـر اسـت كـه دنـيايتان را از آلودگيهاى شرك و گناه و بدبختى نجات مى دهد، و آخرت شما نيز سعادت جاويدان است .

سـپـس ابـراهـيـم (عليه السلام ) به دلائل بطلان بت پرستى مى پردازد و با چند تعبير مختلف كه هر كدام متضمن دليلى است ، آئين آنها را شديدا محكوم مى كند.

نـخـسـت مـى گويد: (شما غير از خدا فقط بتهائى را مى پرستيد) (انما تعبدون من دون الله اوثانا).

هـمـان بـتـهـائى كـه مـجـسـمـه هـاى بـيـروحـى هـسـتـنـد، مـجـسـمـه هـائى بـى اراده ، بـى عـقـل و شـعـور و فـاقـد هـمـه چـيـز كـه چـگـونـگـى مـنـظـره آنـهـا خـود دليـل گويائى بر بطلان عقيده بت پرستى است (توجه داشته باشيد (اوثان ) جمع (وثـن ) - بـر وزن صنم - به معنى سنگهائى است كه آن را مى تراشيدند و عبادت مى كردند).

بـعـد از ايـن فـراتـر مى رود و مى گويد: نه تنها وضع اين بتها نشان مى دهد كه معبود نيستند، بلكه شما نيز مى دانيد كه خودتان دروغهائى به هم مى بافيد و نام معبود را بر اين بتها مى گذاريد (و تخلقون افكا).

شما چه دليلى براى اين دروغ بزرگ داريد؟ جز يك مشت اوهام و خرافات !.

از آنـجا كه (تخلقون ) از ماده (خلق ) است كه گاهى به معنى آفريدن و ساختن مى آيـد و گـاه بـه مـعنى دروغ گفتن ، بعضى از مفسران تفسير ديگرى براى اين جمله غير از آنـچـه در بـالا گـفـتـيـم ذكـر كـرده انـد، و گـفته اند منظور اين است كه شما اين بتها (اين مـعـبـودهـاى قـلابى ) را با دست خود مى تراشيد و خلق مى كنيد (بنابراين (افك ) به معنى معبودهاى دروغين است و (خلق ) به معنى تراشيدن ).

سـپـس به دليل سومى مى پردازد كه پرستش شما نسبت به اين بتها يا به خاطر منافع مـادى اسـت و يـا سـرنـوشـتـتـان در جـهـان ديـگـر، و هـر كـدام بـاشـد باطل است ،

چرا كه (كسانى را كه غير از خدا مى پرستيد، قادر نيستند به شما رزق و روزى دهند) (ان الذين تعبدون من دون الله لا يملكون لكم رزقا).

شما خود قبول داريد كه بتها خالق نيستند، بلكه خالق خدا است بنابراين روزى دهنده نيز او است (سپس روزى را نزد خدا جستجو كنيد) (فابتغوا عند الله الرزق ).

و چون روزى دهنده او است (او را عبادت كنيد و شكر او را بجا آوريد) (و اعبدوه و اشكروا له ).

بـه تـعـبـيـر ديـگـر يـكـى از انـگـيـزه هـاى عـبـادت ، حـس شـكـرگـزارى اسـت در مقابل منعم حقيقى ، شما مى دانيد منعم حقيقى خدا است ، پس ‍ شكر و عبادت نيز مخصوص ذات پاك خدا است .

و اگـر زنـدگـى سراى ديگر را مى طلبيد بدانيد (بازگشت همه شما به سوى او است ) و نه به سوى بتها! (اليه ترجعون ).

بتها نه در اينجا منشا اثرى هستند و نه آنجا.

به اين ترتيب با چند دليل كوتاه و روشن ، منطق واهى آنها را مى كوبد.

سـپـس ابـراهـيم (عليه السلام ) به عنوان تهديد، و همچنين بى اعتنائى نسبت به آنها، مى گـويـد: (اگـر شما سخنان مرا تكذيب كنيد مطلب تازه اى نيست ، امتهاى پيش از شما نيز پـيامبرشان را تكذيب كردند) (و به سرنوشت دردناكى گرفتار شدند) (و ان تكذبوا فقد كذب امم من قبلكم ).

(وظيفه رسول و فرستاده خدا جز ابلاغ آشكار نيست خواه پذيرا شوند يا نشوند) (و ما على الرسول الا البلاغ المبين ).

منظور از امتهاى پيشين ، قوم نوح و اقوامى بودند كه بعد از آنها روى كار آمدند.

البته ارتباط آيات ايجاب مى كند كه اين جمله از سخنان ابراهيم (عليه السلام ) باشد و بـسـيـارى از مـفـسـران نـيـز هـمـيـن تـفـسـيـر را پـذيـرفـتـه ، يـا بـه عـنـوان يـك احتمال ذكر كرده اند.

احـتـمـال ديگر اينكه روى سخن در اين آيه به مشركان مكه و معاصران پيامبر (صلى اللّه عـليـه و آله و سـلّم ) اسـت ، و جـمـله (كـذب امـم مـن قـبـلكم ) تناسب بيشترى با آن دارد، بـعـلاوه شـبـيـه ايـن تـعـبير كه در آيه 25 زمر و 25 فاطر آمده نيز در مورد پيامبر اسلام (صـلى اللّه عـليـه و آله و سـلّم ) و مـشـركـان عـرب اسـت ، ولى بـه هـر حال هر كدام از اين دو تفسير باشد از نظر نتيجه تفاوتى پيدا نمى كند.

در ايـنجا قرآن داستان ابراهيم را موقتا رها كرده و بحثى را كه ابراهيم در زمينه توحيد و بـيـان رسـالت خـويـش داشـت بـه وسـيـله ذكـر دليـل بـر مـعـاد تكميل مى كند، مى گويد:

(آيـا ايـن مـنـكـران معاد، نديدند چگونه خداوند آفرينش را آغاز مى كند سپس آن را بازمى گرداند)؟ (اولم يروا كيف يبدى الله الخلق ثم يعيده ).

مـنـظـور از رؤ يـت و ديـدن در ايـنـجا همان مشاهده قلبى و علم است ، يعنى آيا آنها چگونگى آفـرينش الهى را نمى دانند، همان كسى كه قدرت بر (ايجاد نخستين ) داشته قادر بر اعـاده آن نـيـز هـسـت ، كـه قـدرت بـر يـك چـيـز، قـدرت بـر امثال و اشباه آن نيز مى باشد.

اين احتمال نيز وجود دارد كه (رؤ يت ) در اينجا به همان معنى مشاهده با چشم باشد، چرا كـه انـسـان در ايـن دنـيـا زنـده شـدن زمـيـنـهـاى مـرده و روئيـدن گـيـاهـان و تـولد اطفال از نطفه و جوجه ها را از تخم مرغ با چشم ديده است ، كسى كه قدرت بر چنين كارى دارد مى تواند بعد از مرگ مردگان را حيات ببخشد.

و در پـايـان آيـه بـه عـنـوان تـاءكـيـد مـى افـزايـد: (ايـن كـار بـراى خـدا سهل و آسان

است ) (ان ذلك على الله يسير).

چرا كه تجديد حيات در برابر ايجاد روز نخست مساءله ساده ترى محسوب مى شود.

البـتـه ايـن تـعـبـيـر بـه تـنـاسـب فـهـم و مـنـطـق انـسـانـهـا اسـت ، و گـرنـه سـاده و مشكل در برابر كسى كه قدرتش بيانتها است مفهومى ندارد، اين قدرتهاى محدود ما است كه ايـن مـفـاهـيـم را آفـريـده ، و بـا تـوجـه بـه كـارآمـد آن ، امـورى مشكل و امورى آسان شدند (دقت كنيد).

آيه و ترجمه

قـل سيروا فى الارض فانظروا كيف بداء الخلق ثم الله ينشى النشاة الاخرة ان الله على كل شى ء قدير (20)

يعذب من يشاء و يرحم من يشاء و اليه تقلبون (21)

و مـا اءنـتـم بـمـعـجـزيـن فـى الارض و لا فـى السـمـاء و مـا لكـم من دون الله من ولى و لا نصير (22)

و الذين كفروا بايات الله و لقائه اءولئك يئسوا من رحمتى و اءولئك لهم عذاب اءليم (23)

ترجمه :

20 - بـگـو، در زمـيـن سـيـر كـنـيـد و بـنگريد خداوند چگونه آفرينش را آغاز كرده ؟ سپس خداوند (به همين گونه ) جهان آخرت را ايجاد مى كند، خداوند بر هر چيز قادر است .

21 - هـر كـس را بـخـواهـد (و مـستحق بداند) مجازات مى كند، و هر كس را بخواهد مورد رحمت قرار مى دهد، و به سوى او بازمى گرديد.

22 - شما هرگز نمى توانيد بر اراده خدا چيره شويد و از حوزه قدرت او در زمين و آسمان فرار كنيد، و براى شما جز خدا ولى و ياورى نيست .

23 - كـسـانى كه به آيات خدا و لقاى او كافر شدند از رحمت من ماءيوسند، و براى آنها عذاب دردناكى است .

تفسير:

ماءيوسان از رحمت خدا

ايـن آيـات هـمـچـنـان بـحـث معاد را تعقيب مى كند و به صورت جمله هاى معترضه اى است در وسط داستان ابراهيم (عليه السلام ).

ايـن نـخـستين بار نيست كه با چنين طرز بحثى روبرو مى شويم ، روش قرآن اين است كه وقتى بيان داستانى به مرحله حساس مى رسد براى نتيجه گيرى بيشتر موقتا دنباله آن را رها كرده و به نتيجه گيريهاى لازم مى پردازد.

بـه هـر حال در نخستين آيه مورد بحث مردم را به سير آفاقى در مساءله معاد دعوت مى كند در حالى كه آيه قبل ، بيشتر جنبه (سير انفسى ) داشت .

مـى فرمايد: (بگو برويد و در روى زمين سير كنيد، انواع موجودات زنده را ببينيد اقوام و جـمـعـيـتـهـاى گـونـاگـون را بـا ويژگيهايشان ملاحظه كنيد و بنگريد خداوند آفرينش نخستين آنها را چگونه ايجاد كرده است )؟ (قل سيروا فى الارض فانظروا كيف بدء الخلق ).

(سـپـس همان خداوندى كه قدرت بر ايجاد اين همه موجودات رنگارنگ و اقوام مختلف دارد، نشاة آخرت را ايجاد مى كند) (ثم الله ينشى ء نشاة الاخرة ).

چـرا كه او با خلقت نخستين ، قدرتش را بر همگان ثابت كرده است ، آرى (خداوند بر هر چيزى قادر و توانا است ) (ان الله على كل شى ء قدير)

هم اين آيه و هم آيه قبل از آن ، امكان معاد را از طريق وسعت قدرت خداوند اثبات مى كند، با ايـن تـفـاوت كه اولى پيرامون خلقت نخستين درباره خود انسان و آنچه اطراف او است سخن مـى گـويـد و آيـه دوم دسـتـور بـه مـطالعه حالات اقوام و موجودات ديگر مى دهد تا حيات نخستين را در چهره هاى مختلف و در شرائط

كـامـلا مـتـفـاوت بـبـينند و به عموميت قدرت خدا آشنا شوند و به توانائى او بر اعاده اين حيات پى ببرند.

در حـقـيـقت همانگونه كه اثبات توحيد گاه از مشاهده (آيات انفسى ) است و گاه (آيات آفاقى ) اثبات معاد نيز از هر دو طريق انجام مى گيرد.

امـروز ايـن آيـه بـراى دانـشـمـنـدان مـعنى دقيقتر و عميقترى مى تواند ارائه دهد و آن اينكه بـرونـد و آثار موجودات زنده نخستين را كه به صورت فسيلها و غير آن در اعماق درياها، در دل كوه ها، و در لابلاى طبقات زمين است ببينند، و به گوشه اى از اسرار آغاز حيات در كره زمين و عظمت و قدرت خدا پى برند و بدانند كه او بر اعاده حيات قادر است .

ضـمـنـا واژه (نـشـاءه ) در اصـل بـه مـعنى ايجاد و تربيت چيزى است و گاه از دنيا به (نشاءه اولى ) و از قيامت به (نشاءه آخرت ) تعبير مى شود.

ايـن نـكـتـه نـيز قابل توجه است كه در ذيل آيه گذشته (ان ذلك على الله يسير) آمده بود و در اينجا (ان الله على كل شى ء قدير)، اين تفاوت ممكن است به خاطر آن باشد كه اولى يك مطالعه محدود را بيان مى كند و دومى يك مطالعه وسيع و گسترده را.

سپس به ذكر يكى از مسائل مربوط به معاد مى پردازد، و آن مساءله رحمت و عذاب است مى گويد: (او در قيامت هر كس را بخواهد و مستحق بداند مجازات مى كند، و هر كس را بخواهد و لايق ببيند مورد رحمت قرار مـى دهـد، و بـه سـوى او بـازگـشـت مـى كـنـيـد) (يـعذب من يشاء و يرحم من يشاء و اليه تقلبون ).

بـا اينكه رحمت الهى بر غضبش پيشى گرفته اما در اينجا نخست سخن از عذاب مى گويد بعد رحمت ، چرا كه در مقام تهديد است ، و مناسب مقام تهديد، همين است .

در ايـنـجـا ايـن سـؤ ال پـيـش مى آيد كه چگونه اول سخن از عذاب و رحمت مى گويد و بعد سـخـن از بـازگـشـت مـردم بـه سـوى او، در حـالى كه قضيه بر عكس است ، نخست مردم در پـيـشگاه او حاضر مى شوند و بعد مشمول رحمت يا عذاب مى گردند، و شايد همين امر سبب شود كه بعضى اين عذاب و رحمت را عذاب و رحمت دنيا بدانند.

در پـاسـخ مـى گـوئيـم : عـذاب و رحـمـت بـه قـريـنـه آيـات قبل و بعد ظاهرا همان عذاب و رحمت قيامت است ، و جمله (اليه تقلبون ) مى تواند اشاره به دليل آن باشد، يعنى چون بازگشت همه شما به سوى او است و حساب و كتابتان نزد او، پس عذاب و رحمت نيز در اختيار او و با اراده او است .

اين معنى نيز بعيد نيست كه عذاب و رحمت در اين آيه مفهوم وسيعى داشته باشد كه عذاب و رحمت دنيا و آخرت را شامل شود.

ايـن نـكته نيز روشن است كه مراد از جمله (من يشاء) (هر كه را بخواهد) همان مشيت تواءم بـا حـكمت است يعنى هر كه را شايسته و مستحق بداند كه مشيت خدا بى حساب نيست و هماهنگ با شايستگيها و استحقاقها است .

جـمـله (تـقـلبـون ) از مـاده (قـلب ) در اصـل بـه مـعـنـى دگـرگـون ساختن چيزى از صورتى به صورت ديگر است ، و از آنجا كه در قيامت انسان از صورت خاك بيجان به صورت موجود زنده كاملى در مى آيد، اين تعبير در مورد آفرينش مجدد او آمده است .

ايـن تعبير ممكن است اشاره به اين نكته نيز بوده باشد كه در سراى آخرت انسان آنچنان دگرگون و زير و رو مى شود كه باطنش ظاهر مى گردد و اسرار

درونـش آشـكـار، و به اين ترتيب معنى آيه 9 سوره طارق يوم تبلى السرائر (روزى كه اسرار درون آشكار مى گردد) را تداعى مى كند.

در تـكـمـيل اين بحث كه عذاب و رحمت به دست خدا است ، و بازگشت همه به سوى او است ، مـى افـزايـد: اگـر تـصـور كـنـيـد مـى تـوانـيـد از قـلمـرو حـكـومـت خداوند بيرون رويد و چـنـگـال مـجازات گريبان شما را نگيرد، سخت در اشتباهيد چرا (كه شما نمى توانيد بر اراده خـداونـد چـيـره شـويـد و از دسـت قـدرت او در زمـيـن يـا آسمان فرار كنيد) (و ما انتم بمعجزين فى الارض و لا فى السماء).

و اگـر تـصور كنيد سرپرست و ياورى از شما دفاع مى كند، آنهم اشتباه محض است زيرا (براى شما جز خدا، ولى و ياورى نيست ) (و ما لكم من دون الله من ولى و لا نصير).

در حـقـيـقـت رهـائى از چنگال عذاب پروردگار يا به اين است كه از قلمرو حكومت او بيرون رويـد، يـا بـمـانيد و با تكيه كردن بر قدرت ديگران از خويشتن دفاع كنيد، نه بيرون رفتن امكان پذير است كه همه جا كشور او است و تمام عالم هستى ملك پهناور او، و نه كسى وجود دارد كه بتواند در برابر قدرتش قد علم كند و به دفاع از شما برخيزد.

در اينجا دو سؤ ال باقى ميماند:

نخست اينكه : با توجه به اين واقعيت كه نظر در اين آيه به مشركان و كفار

next page

fehrest page

back page

است و آنها از ساكنان زمينند، تعبير به (و لا فى السماء) چه مفهومى مى تواند داشته باشد؟

در پاسخ بايد گفت : اين تعبير يكنوع تاءكيد و مبالغه است يعنى شما نه مى توانيد در مـحـدوده زمين از قلمرو قدرت خدا بيرون رويد و نه در آسمانها كه اگر فرضا قدرت مى داشتيد و به آسمان هم مى رفتيد باز هم تحت قدرت او بوديد.

يـا ايـنـكـه نـه بـوسـيله زمينيان مى توانيد خداوند را در مشيتش عاجز كنيد نه معبودانى كه بـراى خـود در آسـمـان مـى پـنـداشـتـيـد، هـمـچـون فـرشـتـگـان و جـنـيـان (البـتـه تـفـسير اول مناسبتر است ).

ديگر اينكه فرق ميان (ولى ) و (نصير) چيست ؟

مـرحـوم طـبـرسـى در مـجـمـع البـيان مى گويد: (ولى كسى است كه بدون درخواست به انـسـان كـمـك كـنـد، اما نصير اعم از آنست ، گاه با درخواست و گاه بدون درخواست كمك مى نـمـايـد) بـلكـه مـى تـوان گـفـت بـا تـوجـه بـه مـقـابـله ايـن دو كلمه ، ولى اشاره به سـرپرستى است كه بدون تقاضا كمك مى كند و نصير فريادرس و ياورى است كه بعد از تقاضاى كمك به يارى انسان مى شتابد.

و به اين ترتيب قرآن تمام درهاى فرار از چنگال مجازات الهى را به روى اين مجرمان مى بندد.

لذا در آيـه بـعـد بـطـور قـاطع مى فرمايد: (كسانى كه به آيات خدا و لقاى او كافر شدند از رحمت من ماءيوسند) (و الذين كفروا بايات الله و لقائه اولئك يئسوا من رحمتى ).

سـپـس بـراى تاءكيد مى افزايد: (براى آنها عذاب دردناكى است ) (و اولئك لهم عذاب اليم ).

اين (عذاب اليم ) لازمه ماءيوس شدن از رحمت خدا است .

منظور از (آيات الله )، يا (آيات تكوينى ) يعنى آثار عظمت الهى در نظام آفرينش است و در اين صورت اشاره به مساءله توحيد مى باشد، در حالى كه (لقائه ) اشاره به مساءله معاد است يعنى آنها هم منكر مبداء هستند و هم منكر معاد.

و يـا اشـاره بـه (آيـات تـشـريـعـى ) يـعـنـى آيـاتـى كـه خـداونـد بـر پـيـامـبـرانـش نازل كرده كه هم از مبدء سخن مى گويد و هم از نبوت و هم از معاد، و در اين صورت تعبير به (لقائه ) از قبيل ذكر عام بعد از خاص است .

اين احتمال نيز وجود دارد كه منظور همه آيات خدا در عالم آفرينش و تشريع است .

ذكـر ايـن نـكـتـه نـيـز لازم اسـت كـه (يـئسـوا) (مـاءيـوس شـدنـد) (فـعـل مـاضـى ) اسـت ، هـر چـنـد هـدف اصـلى آن آيـنـده يـعـنـى قـيـامـت مى باشد، زيرا مـعـمـول عـرب ايـن اسـت كـه حـوادث آيـنـده هـنـگـامى كه صددرصد قطعى باشد گاهى با فعل ماضى از آن تعبير مى كند.

آيه و ترجمه

فـمـا كـان جـواب قـومـه الا اءن قـالوا اقـتلوه اءو حرقوه فانجاه الله من النار ان فى ذلك لايات لقوم يؤ منون (24)

و قـال انما اتخذتم من دون الله اءوثنا مودة بينكم فى الحيوة الدنيا ثم يوم القيامة يكفر بعضكم ببعض و يلعن بعضكم بعضا و ماوئكم النار و ما لكم من ناصرين (25)

فامن له لوط و قال انى مهاجر الى ربى انه هو العزيز الحكيم (26)

و وهـبنا له اسحاق و يعقوب و جعلنا فى ذريته النبوة و الكتاب و اتيناه اءجره فى الدنيا و انه فى الاخرة لمن الصالحين (27)

ترجمه :

24 - امـا جـواب قـوم او (ابـراهـيـم ) چـيـزى جـز ايـن نـبـود كـه گـفـتـنـد، او را بـه قـتـل برسانيد يا بسوزانيد، ولى خداوند او را از آتش رهائى بخشيد، در اين ماجرا نشانه هائى

است براى كسانى كه ايمان مى آورند.

25 - (ابـراهـيـم ) گـفـت : شـمـا غـيـر از خـدا بـتهائى براى خود انتخاب كرده ايد كه مايه دوسـتـى و محبت ميان شما در زندگى دنيا باشد، سپس ‍ روز قيامت هر يك به ديگرى كافر مـى شـويـد و يـكديگر را لعن مى كنيد و جايگاه شما آتش است و هيچ يار و ياورى نخواهيد داشت !

26 - لوط بـه او (ابراهيم ) ايمان آورد و (ابراهيم ) گفت من به سوى پروردگارم هجرت مى كنم كه او عزيز و حكيم است .

27 - و مـا بـه او اسـحـق و يعقوب را بخشيديم ، و در دودمانش نبوت و كتاب آسمانى قرار داديم ، پاداش او را در دنيا داديم و در آخرت از صالحان است .

تفسير:

طرز پاسخ مستكبران به ابراهيم (عليه السلام )

حـال نـوبـت آن اسـت كـه بـبـيـنـيـم ايـن قـوم گـمـراه در بـرابـر دلائل سـه گـانـه ابـراهـيم (عليه السلام ) در زمينه توحيد و نبوت و معاد چه گفتند؟ آنها قـطـعـا پـاسـخ مـنـطـقـى نـداشتند و لذا مانند همه زورمندان قلدر بى منطق تكيه بر قدرت شـيـطـانـيـشـان كـردنـد، و فـرمـان قتل او را صادر نمودند چنانكه قرآن مى گويد: (قوم ابـراهـيـم جـوابـى جـز ايـن نـداشـتـنـد كـه گـفـتـنـد او را بـه قتل برسانيد يا بسوزانيد)! (فما كان جواب قومه الا ان قالوا اقتلوه او حرقوه ).

از ايـن تـعبير استفاده مى شود كه گروهى طرفدار سوزاندن ابراهيم بودند در حالى كه گـروهـى ديـگر اعدام او را به وسيله شمشير و امثال آن پيشنهاد مى كردند سرانجام گروه اول پيروز شدند چون معتقد بودند بدترين نوع اعدام همان سوزانيدن با آتش است .

ايـن احـتـمـال نـيـز وجـود دارد كـه هـمـه آنـهـا نـخـسـت بـه اعـدام او بـا وسائل معمولى مى انديشيدند، ولى بعدا همگى اتفاق بر اين كردند كه او را آتش بزنند و حداكثر

شدت عمل را به خرج دهند.

در ايـنـجا سخنى در مورد چگونگى آتش سوزى ابراهيم به ميان نيامده است ، همين اندازه در دنباله آيه فوق مى خوانيم خداوند او را از آتش رهائى بخشيد (فانجاه الله من النار).

ولى شـرح مـاجـراى آتـش سوزى در سوره انبياء آيه 68 - 70 آمده است كه در جلد سيزدهم تفسير نمونه صفحه 443 به بعد مشروحا از آن بحث كرده ايم .

در پـايـان مى افزايد در اين ماجرا آيات و نشانه هائى است براى جمعيتى كه ايمان دارند (ان فى ذلك لايات لقوم يؤ منون ).

نه يك نشانه بلكه نشانه هائى در اين حادثه وجود دارد، زيرا از يكسو عدم تاءثير آتش در جسم ابراهيم معجزه روشنى بود، تبديل آتش ‍ به گلستان - طبق معروف - معجزه ديگرى ، عـدم تـوانائى اين گروه عظيم قدرتمند در برابر يك فرد كه ظاهرا دستش از هر وسيله اى خالى بود معجزه سومى است .

و عـدم تـاءثـيـر اين حادثه عجيب خارق العاده در قلب آن سياه دلان نيز نشانه اى از قدرت خدا است كه توفيق را از اينگونه افراد لجوج چنان سلب مى كند كه بزرگترين آيات در آنها اثر نمى گذارد!

در روايـتـى آمـده اسـت هـنـگـامـى كه ابراهيم را دست و پا بسته به ميان آتش افكندند تنها چيزى كه از او سوخت همان طنابى بود كه او را با آن محكم بسته بودند.

آرى آتش جهل و جنايت تبهكاران تنها وسائل اسارت را سوخت و ابراهيم آزاد شد! و اين خود آيـت ديـگـرى مـحسوب مى شود، و شايد به خاطر همينها است كه در داستان نوح و نجات او با كشتى مى فرمايد: (جعلناها آيه ) (به صورت مفرد) در اينجا مى فرمايد: (لايات ) (به صورت جمع ).

بـه هـر حال ابراهيم (عليه السلام ) از آن آتش عظيم به صورت خارق العاده اى به لطف پروردگار رهائى يافت ، ولى نه تنها دست از بيان هدفهاى خود بر نداشت بلكه شتاب و سرعت و حرارت بيشترى به آن داد.

(ابـراهـيـم بـه آنـها گفت : شما غير از خدا بتهائى براى خود انتخاب كرده ايد كه مايه دوسـتـى و مـحـبـت ميان شما در زندگى دنيا باشد، اما بدانيد روز قيامت اين رشته محبت به كـلى از هـم گـسـسـته مى شود، و هر يك از شما به ديگرى كافر مى گردد، و يكديگر را لعن و نفرين مى كنيد و جايگاه همه شما آتش است ، و هيچ يار و ياورى نخواهيد داشت ) (و قـال انـمـا اتـخـذتم من دون الله اوثانا مودة بينكم فى الحياة الدنيا ثم يوم القيامة يكفر بعضكم ببعض و يلعن بعضكم بعضا و ماواكم النار و ما لكم من ناصرين ).

چگونه انتخاب بتها مايه مودت ميان بت پرستان مى شد؟

اين سؤ الى است كه از چند راه مى توان به آن پاسخ گفت :

نـخـسـت ايـنـكه پرستش بت براى هر قوم و قبيله اى به اصطلاح رمز وحدت بود زيرا هر گروهى بتى براى خود انتخاب كرده بود، چنانكه در مورد بتهاى معروف جاهليت عرب نيز نـوشـتـه انـد كه هر يك از آنها تعلق به اهل شهر يا قبيله اى داشت (از جمله بت (عزى ) مخصوص قريش بود و (لات ) از آن طايفه ثقيف و (منات ) مخصوص اوس و خزرج ).

ديگر اينكه پرستش بتها پيوندى ميان آنها و نياكانشان ايجاد مى كرد و غالبا متعذر به همين عذر مى شدند كه اينها آثار نياكان ما است و ما از آنها پيروى مى كنيم .

از ايـن گـذشته سران كفار پيروان خود را دعوت به پرستش بتها مى كردند و اين حلقه اتصالى بين (سران ) و (پيروان ) بود.

ولى در قـيـامـت همه اين پيوندهاى پوچ و پوسيده و پوشالى از هم گسسته مى شود و هر يـك گـنـاه را بـه گـردن ديـگـرى مـى انـدازد و او را لعـن و نـفـريـن مـى كـنـد، و از عـمـل او بـيـزارى مى جويد، حتى معبودهاى آنان كه به پندار خامشان وسيله ارتباط آنها با خـدا بـودنـد و درباره آنها مى گفتند ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفى (ما آنها را نـمـى پـرسـتـيـم مگر به خاطر اينكه ما را به خدا نزديك كنند) (سوره زمر آيه 30)، از آنها بيزارى مى جويند.

چـنانكه قرآن مى گويد در سوره مريم آيه 82: كلا سيكفرون بعبادتهم و يكونون عليهم ضـدا: (بـه زودى آنـهـا عـبادت پرستش كنندگان را انكار مى كنند و بر ضد آنها خواهند بود)!

بـنـابـرايـن منظور از كافر شدن به يكدگر، و لعن كردن بعضى به بعضى ، اين است كـه در آن روز، آنـهـا از يكديگر بيزارى مى جويند و آنچه مايه پيوند محبت دروغينشان در دنيا بود مايه عداوت و بغضشان در آخرت مى شود، چنانكه قرآن در آيه 67 سوره زخرف مـى گـويـد: الاخـلاء يـومـئذ بـعـضـهـم لبـعـض عدو الا المتقين : (دوستان در آن روز دشمن يكديگر مى شوند مگر پرهيزكاران )!

از بـعـضـى روايـات اسـتـفاده مى شود كه اين حكم مخصوص بت پرستان نيست بلكه تمام كـسـانـى كـه امـام و پـيـشـواى بـاطـلى بـراى خـود بـرگـزيـدنـد، دنـبـال او راه افـتـادنـد و با او پيمان مودت بستند در قيامت دشمن يكديگر مى شوند، از هم بيزارى مى جويند و يكديگر را لعنت مى كنند.

در حالى كه پيوند محبت مؤ منان كه بر اساس توحيد و خداپرستى و اطاعت

فـرمـان حـق در ايـن دنـيـا تـشـكـيل شده است ، رنگ جاودانى به خود خواهد گرفت و در آنجا مـحـكـمـتـر مـى شـود، حـتـى از بعضى از روايات استفاده مى شود كه مؤ منان در آنجا براى يكديگر استغفار و شفاعت مى كنند، در حالى كه مشركان به لعن كردن يكديگر مشغولند.

در آيه بعد اشاره به ايمان لوط و هجرت ابراهيم مى كند، مى گويد (لوط به ابراهيم ايمان آورد) (فامن له لوط).

(لوط) خـود از پـيـامـبـران بـزرگ خـدا بود و با ابراهيم خويشاوندى نزديك داشت (مى گـويـنـد: پسر خواهر ابراهيم بود) از آنجا كه پيروى يك فرد بزرگ به منزله پيروى يـك امـت و مـلت اسـت ، خـداونـد در ايـنـجـا مـخصوصا از ايمان لوط آن شخصيت والاى معاصر ابراهيم سخن مى گويد: تا روشن شود اگر ديگران ايمان نياوردند مهم نبود.

البته به نظر مى رسد كه در سرزمين بابل دلهاى آماده اى براى پذيرش دعوت ابراهيم بود و پس از مشاهده آن معجزه عظيم به او گرويدند، ولى مسلما در اقليت قرار داشتند.

سپس مى افزايد: (ابراهيم گفت : من به سوى پروردگارم هجرت مى كنم كه او عزيز و حكيم است ) (و قال انى مهاجر الى ربى انه هو العزيز الحكيم ).

روشن است هنگامى كه رهبران الهى رسالت خود را در يك منطقه به انجام رساندند و محيط آنقدر آلوده و تحت فشار جباران قرار داشت كه پيشرفت دعوت آنها را متوقف نمود، بايد از آنجا به منطقه اى ديگر هجرت كنند تا دعوت الهى را گسترش دهند.

ابراهيم (عليه السلام ) نيز از سرزمين بابل - به اتفاق لوط و همسرش ساره - به سوى سـرزمين شام ، مهد انبياء و توحيد، حركت كرد، تا بتواند در آنجا عده وعده اى فراهم سازد و دعوت توحيد را وسعت بخشد.

جالب اينكه ابراهيم (عليه السلام ) مى گويد: (من به سوى پروردگارم هجرت مى كنم ) چرا كه اين راه ، راه پروردگار بود، راه رضاى او، و راه دين و آئين او.

البـتـه بـعـضى احتمال داده اند كه ضمير (قال ) به (لوط) بازگردد، يعنى لوط گـفـت : مـن به سوى خداى خودم هجرت مى كنم ، ظاهر جمله نيز با اين معنى سازگار است ، ولى شواهد تاريخى و قرآنى نشان مى دهد كه مرجع ضمير (ابراهيم ) است ، و هجرت لوط نيز به تبعيت ابراهيم بود.

شـاهـد ايـن سـخـن آيـه 99 سـوره صـافـات اسـت كـه از قـول ابراهيم مى گويد: انى ذاهب الى ربى سيهدين : (من به سوى خداى خودم مى روم و او مرا هدايت خواهد كرد).

در آخـريـن آيـه مـورد بـحـث سـخـن از مواهب چهارگانه اى است كه خداوند بعد از اين هجرت بزرگ به ابراهيم داد.

نـخـسـت فـرزنـدان لايق و شايسته بود، فرزندانى كه بتوانند چراغ ايمان و نبوت را در دودمان او روشن نگهدارند، مى گويد: (ما به او اسحاق و يعقوب را بخشيديم ) (و وهبنا له اسحق و يعقوب ).

دو پـيـامـبـر بـزرگ و شـايـسـته كه هر كدام راه و خط ابراهيم (عليه السلام ) بت شكن را تداوم بخشيدند.

ديـگـر ايـنـكه : (در دودمان ابراهيم ، نبوت و كتاب آسمانى قرار داديم ) (و جعلنا فى ذريته النبوة و الكتاب ).

نـه تـنـها اسحاق و يعقوب (فرزند و فرزندزاده او) پيامبر بودند كه ادامه خط نبوت در دودمـان او تـا خـاتـم انبياء (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) جريان يافت ، پيامبرانى پشت سر يكديگر از اين دودمان بزرگ برخاستند و جهان را به نور توحيد روشن ساختند.

سوم اينكه : (ما پاداش دنيوى او را داديم ) (و آتينا اجره فى الدنيا).

ايـن پـاداش كـه به صورت سربسته بيان شده ممكن است اشاره به امور مختلفى باشد: مانند نام نيك و لسان صدق در ميان همه امتها، چرا كه همه به ابراهيم (عليه السلام ) به عـنـوان يـك پـيـامـبـر عظيم الشاءن احترام مى گذارند، به وجود او افتخار مى كنند و شيخ الانبيايش ‍ مى نامند.

آبادى سرزمين مكه به دعاى او، و جذب همه دلها به سوى او و يادآورى خاطرات پرشكوه و ايمان آفرين و سازنده اش همه سال در مراسم حج يكى ديگر از اين پاداشها است .

چهارم اينكه (او در آخرت نيز از صالحان است ) (و انه فى الاخرة لمن الصالحين ).

و اين يك مجموعه كامل از افتخارات را تشكيل مى دهد.

نكته ها:

1 - بزرگترين افتخار

داخـل بـودن در صـالحـان بـه طورى كه از آيات زيادى از قرآن بر مى آيد اوج افتخارى اسـت كـه مـمـكـن اسـت نـصـيـب يك انسان بشود، و لذا بسيارى از پيامبران از خدا تقاضا مى كردند كه آنها را در زمره صالحان قرار دهد.

(يـوسـف ) بـعـد از رسيدن به برترين پيروزيهاى ظاهرى به پيشگاه خدا عرض مى كند: توفنى مسلما و الحقنى بالصالحين : (مرا مسلمان بميران و به صالحان ملحق كن ) (يوسف - 101).

(سليمان ) نيز با تمام حشمت و جاه و جلالش عرض مى كند: ادخلنى برحمتك فى عبادك الصـالحـيـن : (خـداونـدا مـرا بـه رحـمـتـت در بـنـدگـان صـالحـت داخل كن ) (نمل - 19).

(شـعـيـب ) آن پـيـامبر بزرگ هنگامى كه قراردادش با موسى تمام مى شود مى گويد: سـتـجـدنـى انـشـاء الله مـن الصـالحين : (به خواست خدا مرا از صالحان خواهى يافت ) (قصص - 27).

(ابراهيم ) نيز هم براى خودش تقاضا مى كند كه در زمره صالحان باشد: رب هب لى حكما و الحقنى بالصالحين (شعراء - 83).

و هـم تـقـاضـا مـى كـنـد كـه فـرزنـدان صـالحـى داشـتـه باشد: رب هب لى من الصالحين (صافات - 100).

در آيات بسيارى نيز هنگامى كه خداوند مى خواهد پيامبران بزرگى را مدح كند آنها را به قرار گرفتن در زمره صالحان توصيف مى نمايد.

از مـجـمـوع ايـن آيـات بـه خـوبـى اسـتـفـاده مـى شـود كه صالح بودن ، عاليترين مرحله تكامل يك انسان است .

صـالح بـودن يـعـنـى چـه ؟ يـعنى : شايستگى از نظر اعتقاد و ايمان ، شايستگى از نظر عمل ، و شايستگى از نظر گفتار و اخلاق .

نـقـطـه مـقـابـل صـالح ، فـاسـد اسـت و مـى دانـيـم (فـسـاد در ارض ) تـعبيرى است كه شامل تمام ظلمها و ستمها و زشتكاريها مى شود.

در قـرآن مـجـيـد گـاهـى (صـلاح ) در بـرابـر (فـسـاد) بـه كـار رفته ، و گاه در مقابل (سيئه ) كه به معنى گناه و بديها است .

2 - مواهب عظيم ابراهيم

بـعـضـى از مـفـسران گفته اند كه در آيه فوق نكته لطيفى وجود دارد و آن اينكه : خداوند تـمـام احـوال نـاراحـت كـنـنـده ابـراهـيـم (عـليـه السـلام ) را بـه ضـد آن تبديل كرد:

بت پرستان بابل مى خواستند ابراهيم را با آتش بسوزانند آتش گلستان شد.

آنها مى خواستند او هميشه تنها بماند، خداوند آنچنان جمعيت و كثرتى براى او قرار داد كه دنيا از دودمان ابراهيم پر شد.

بـعـضـى از نـزديكترين افراد به او گمراه و بت پرست بودند - از جمله آزر - خداوند در عوض به او فرزندانى داد كه هم خود هدايت يافته بودند و هم هدايتگر ديگران شدند.

ابـراهـيـم (عـليـه السـلام ) در آغـاز مـال و جـاهـى نـداشـت ، امـا خـداونـد در پـايـان مال و جاه عظيمى به او عطا كرد.

ابـراهـيـم (عـليـه السـلام ) در ابـتـداء بـقـدرى گـمـنـام بـود كـه حـتـى بـت پـرسـتـان بـابـل هـنـگـامـى كـه مـى خـواسـتـنـد از او يـاد كـنـنـد مـى گـفـتـنـد: سـمـعـنـا فـتى يذكرهم يـقـال له ابـراهـيـم : (شـنـيـديـم جوانكى گفتگوى بتها را مى كرد كه به او ابراهيم مى گـفـتـنـد)! امـا خـدا آنـچـنـان اسـم و آوازه اى به او داد كه به عنوان شيخ الانبياء يا شيخ المرسلين معروف شد.

آيه و ترجمه

و لوطا اذ قال لقومه انكم لتاتون الفاحشة ما سبقكم بها من اءحد من العالمين (28)

اءئنـكـم لتـاتـون الرجـال و تقطعون السبيل و تاتون فى ناديكم المنكر فما كان جواب قومه الا اءن قالوا ائتنا بعذاب الله ان كنت من الصادقين (29)

قال رب انصرنى على القوم المفسدين (30)

ترجمه :

28 - و لوط را فرستاديم هنگامى كه به قوم خود گفت : شما كار بسيار زشتى انجام مى دهيد كه احدى از مردم جهان قبل از شما آنرا انجام نداده !

29 - آيـا شـمـا بـه سـراغ مـردان مـى رويـد، و راه تـداوم نـسـل انسان را قطع مى كنيد، و در مجلستان اعمال منكر انجام مى دهيد؟!، اما پاسخ قومش جز اين چيزى نبود كه گفتند: اگر راست مى گوئى عذاب الهى را براى ما بياور!

30 - (لوط) عرض كرد: پروردگارا مرا در برابر اين قوم مفسد يارى فرما.

تفسير:

آلوده دامنان خيره سر!

بـعـد از بـيـان گـوشـه اى از مـاجـراى ابـراهيم (عليه السلام ) به سراغ ذكر بخشى از سـرگـذشت پيامبر هم عصرش لوط (عليه السلام ) مى پردازد و مى فرمايد: (ما لوط را فرستاديم به

بـيـاور هـنگامى را كه به قومش گفت : شما كار بسيار زشتى را انجام مى دهيد كه احدى از جـهـانـيـان تـاكـنـون مـرتـكـب آن نـشـده اسـت )! (و لوطـا اذ قال لقومه انكم لتاتون الفاحشة ما سبقكم بها من احد من العالمين ).

(فـاحـشـه ) - چـنـانـكـه قـبـلا هـم گـفـتـه ايـم از مـاده (فـحـش ) در اصـل بـه مـعـنـى هـر فعل يا سخن بسيار زشت و زننده است ، و در اينجا كنايه از (همجنس گرائى ) است .

از جـمـله مـا سـبـقـكـم بـهـا مـن احـد مـن العـالمـيـن بـه خـوبـى اسـتـفـاده مـى شـود كـه ايـن عـمـل زشـت و نـنـگـيـن لااقـل بـه صـورت هـمـگـانـى و عـمـومـى و در آن شكل زننده در ميان هيچ قوم و ملتى سابقه نداشته است .

در حالات قوم لوط نوشته اند يكى از عوامل اصلى آلودگى آنها به اين گناه اين بود كه آنـهـا مـردمى بخيل بودند، و چون شهرهاى آنها بر سر راه كاروانهاى شام قرار داشت آنها بـا انـجـام اين عمل نسبت به بعضى از عابرين و ميهمانان آنها را از خود متنفر كردند، ولى كـم كـم تـمـايـلات هـمـجـنس گرائى در ميان خود آنها قوت گرفت و در لجنزار (لواط) فرو رفتند.

بـه هـر حال آنها هم بار گناه خويش را بر دوش مى كشند و هم بار گناه كسانى را كه در آيـنـده از عـمـل آنـهـا پـيـروى مـى كـنند (بى آنكه از گناه آنان چيزى كاسته شود) چرا كه بـنـيـانـگـذار ايـن سـنـت شـوم و پـليـد بـودنـد، و مـى دانـيـم هـر كـس سـنـتـى بـگـذارد در اعمال كسانى كه به آن عمل كنند سهيم است .

(لوط) (عـليـه السـلام ) ايـن پـيامبر بزرگ سپس مقصد خود را فاش تر بيان ساخت و گـفـت : (آيـا شـمـا بـه سـراغ مـردان مـى رويـد)؟! (ائنـكـم لتـاءتـون الرجال ).

(و آيـا راه تـكـثـيـر نـسـل انـسـان را قـطـع مـى كـنـيـد)؟! (و تـقـطـعـون السبيل ).

(و آيـا شـمـا در مـجـالسـى كـه مـركـز اجـتـمـاعـتـان اسـت آشـكـارا اعمال منكر انجام مى دهيد)؟ (و تاءتون فى ناديكم المنكر).

(نـادى ) از مـاده (نداء) به معنى مجلس عمومى ، و گاه به معنى مركز تفريح است ، چون افراد در آنجا يكديگر را صدا مى زنند و ندا مى كنند.

قـرآن در ايـنـجـا شـرح نـداده اسـت كـه آنها چه منكراتى در مجالس خود انجام مى دادند، اما نـاگـفـتـه پـيـدا اسـت اعـمـالى بـوده اسـت كـه مـتـنـاسـب بـا هـمـان عمل زشتشان بوده ، و به طورى كه در بعضى از تواريخ آمده آنها فحشهاى ركيك و كلمات زشـت و زننده رد و بدل مى كردند، با كف دست بر پشت يكديگر مى زدند قمار مى كردند، بـازيـهـاى بـچـه گـانـه داشـتـنـد، مخصوصا سنگهاى كوچك به يكديگر يا به عابران پرتاب مى كردند، انواع آلات موسيقى را به كار مى بردند، و حتى در حضور جمع بدن خود را برهنه و گاه كشف عورت مى كردند!.

در حـديـثـى از (ام هـانى ) از پيامبر اسلام (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) چنين آمده است كه حضرت در پاسخ سؤ ال از جمله و تاتون فى ناديكم المنكر فرمود: كانوا يخذفون من يمر بهم و يسخرون منه : (آنها هر كسى كه رد مى شد سنگريزه به سوى او پرتاب

مى كردند و به باد مسخره اش مى گرفتند.

اكـنـون ببينيم پاسخ اين قوم گمراه و ننگين در برابر سخنان منطقى حضرت لوط (عليه السلام ) چه بود.

قـرآن مـى گـويـد: (آنها جوابى جز اين نداشتند كه گفتند: اگر راست مى گوئى عذاب خـدا را بـراى مـا بـيـاور) (فـمـا كـان جواب قومه الا ان قالوا ائتنا بعذاب الله ان كنت من الصادقين ).

آرى آن هـوسـبـازان كـه فـاقـد عـقـل و درايـت كـافى بودند، اين سخن را از روى سخريه و استهزاء در برابر دعوت معقول و منطقى لوط گفتند.

و از ايـن پـاسـخ بـه خـوبـى اسـتـفـاده مـى شـود كـه لوط عـلاوه بـر آن سـخـنـان مستدل آنها را به عذاب دردناك الهى نيز در صورت ادامه راه خود تهديد كرده بود، اما آنها هـمـه را رها كردند و اين يكى را چسبيدند، آنهم از روى مسخره و استهزاء در سوره قمر آيه 36 نـيـز شبيه اين مطلب آمده است و لقد انذرهم بطشتنا فتماروا بالنذر: (لوط قومش را از عذاب ما ترسانيد، اما آنها با بيم دهندگان به ستيز برخاستند).

ضـمـنـا ايـن تـعـبـيـر قـوم گـمـراه نـشـان مـى دهـد كـه آنـهـا مـى خـواسـتـنـد از عـدم نـزول عذاب نتيجه گيرى كنند كه او كاذب و دروغگو است ، در حالى كه اين رحمت خدا است كه حتى به آلوده ترين اقوام فرصت و مهلت براى مطالعه ، تجديد نظر و بازگشت مى دهد.

در ايـنجا بود كه لوط (عليه السلام ) دستش از همه جا كوتاه شد، رو به درگاه خدا آورد و با قلبى آكنده از غم و اندوه گفت : (پروردگارا! مرا بر اين قوم مفسد، پيروز گردان ) (قال رب انصرنى على القوم المفسدين ).

قومى كه روى زمين را به فساد و تباهى كشيده اند، اخلاق و تقوى را بر باد داده اند، عفت و پـاكـدامـنـى را پـشت سر انداخته اند، عدالت اجتماعى را زير پا نهاده اند، و شرك و بت پـرسـتـى را بـا فـسـاد اخـلاق و ظـلم و سـتـم آمـيـخـتـه انـد، و نـسـل انـسـان را بـه فنا و نيستى تهديد كرده اند، پروردگارا! مرا بر اين فاسدان مفسد پيروز فرما.

نكته :

بلاى همجنس گرائى !

(هـمـجـنـس گـرائى ) چـه در مـيـان مـردان بـاشد (لواط) و چه در ميان زنان (مساحقه ) از بدترين انحرافات اخلاقى است كه سرچشمه مفاسد زيادى در جامعه خواهد بود.

اصـولا طـبـيـعت زن و مرد آنچنان آفريده شده است كه آرامش و اشباع سالم خود را در علاقه به جنس مخالف (از طريق ازدواج سالم ) مى بينند، و هرگونه تمايلات جنسى در غير اين صورت ، انحراف از طبع سالم انسانى و يكنوع بيمارى روانى است كه اگر به آن ادامه داده شـود روز بـه روز تـشـديـد مـى گـردد و نتيجه اش بى ميلى به (جنس مخالف ) و اشباع ناسالم از طريق (جنس موافق ) است .

ايـن گـونـه روابـط نـامـشـروع در ارگـانيسم بدن انسان و حتى در سلسله اعصاب و روح اثـرات ويـرانـگـرى دارد: مـرد را از يـك مـرد كـامـل بـودن ، و زن را از يـك زن كامل بودن ساقط مى كند، بطورى كه چنين زنان و مردان همجنس باز، گرفتار ضعف جنسى شديد مى شوند و قادر نيستند پدر و مادر خوبى براى فرزندان آينده خود باشند و گاه قدرت بر توليد فرزند را به كلى از دست مى دهند.

افـراد (هـمـجـنـس گـرا) تـدريـجـا به انزوا و بيگانگى از اجتماع و سپس بيگانگى از خويشتن رو مى آورند، و گرفتار تضاد پيچيده روانى مى شوند، و اگر

بـه اصـلاح خـويـش نـپـردازند ممكن است به بيماريهاى جسمى و روانى مختلفى گرفتار شوند.

بـه هـمين دليل و به دلائل اخلاقى و اجتماعى ديگر، اسلام شديدا همجنس گرائى را در هر شـكـل و صـورت تـحـريـم كـرده ، و براى آن مجازاتى شديد كه گاه به سرحد اعدام مى رسد قرار داده است .

مـوضـوع مـهـم اين است كه بى بندوبارى و تنوع طلبى بيمارگونه دنياى متمدن مادى ، بـسـيارى از پسران و دختران را به سوى اين انحراف بزرگ مى كشاند، نخست پسران را تـشـويـق بـه لبـاسـهـاى جلف و زنانه و خودآرائى مخصوص و دختران را به لباسهاى پـسرانه دعوت مى كند، و از اينجا انحراف و همجنس گرائى شروع مى شود تا جائى كه بـه وقـيـحـترين اعمال در اين زمينه ، شكل قانونى مى دهند و از هرگونه پيگرد و مجازات بركنار مى دادند كه قلم از شرح و وصف آن شرم دارد.

آيه و ترجمه

و لمـا جـاءت رسـلنـا ابـراهـيـم بـالبـشـرى قـالوا انـا مـهـلكـوا اءهل هذه القرية ان اءهلها كانوا ظالمين (31)

قـال ان فـيـهـا لوطـا قـالوا نـحـن اءعـلم بـمـن فـيـهـا لنـنـجـيـنه و اءهله الا امراءته كانت من الغابرين (32)

و لمـا اءن جـاءت رسلنا لوطا سى ء بهم و ضاق بهم ذرعا و قالوا لا تخف و لا تحزن انا منجوك و اءهلك الا امراءتك كانت من الغابرين (33)

انا منزلون على اءهل هذه القرية رجزا من السماء بما كانوا يفسقون (34)

و لقد تركنا منها اية بينة لقوم يعقلون (35)

ترجمه :

31 - هـنـگـامـى كـه فـرسـتـادگـان ما (از فرشتگان ) به سراغ ابراهيم با بشارت (به تـولد فـرزند براى او) آمدند، گفتند: ما اهل اين شهر و آبادى را (اشاره به شهرهاى قوم لوط) هلاك خواهيم كرد چرا كه اهل آن ستمگرند.

32 - (ابـراهـيـم ) گـفـت : در ايـن آبـادى لوط اسـت ، گـفـتـنـد مـا به كسانى كه در آن است آگـاهـتـريـم ! مـا او و خـانـواده اش را نجات مى دهيم ، جز همسرش را كه در ميان قوم باقى خواهد ماند.

33 - هنگامى كه فرستادگان ما نزد لوط آمدند از ديدن آنها اندوهگين شد، گفتند، نترس و غـمـگين مباش ، ما تو و خانواده ات را نجات خواهيم داد، جز همسرت را كه در ميان قوم باقى مى ماند.

34 - ما بر اهل اين شهر و آبادى عذابى از آسمان به خاطر فسقشان فرو خواهيم ريخت .

35 - مـا از آن آبـادى نـشـانـه روشـنـى و درس عـبـرتـى بـراى كـسـانـى كـه تعقل مى كنند باقى گذارديم .

تفسير:

و اينهم سرنوشت آلودگان !

سـرانـجـام دعـاى لوط مستجاب شد و فرمان مجازات سخت و سنگين اين قوم تبهكار از سوى پـروردگـار صـادر گـرديـد، فـرشـتـگـانـى كـه مـاءمـور عـذاب بـودنـد قـبـل از آنـكـه بـه سـرزمـيـن لوط (عـليـه السـلام ) بـراى انجام ماءموريت خود بيايند به سـرزمـيـنـى كـه ابـراهـيـم (عـليـه السـلام ) در آن بود براى اداى رسالتى ديگر، يعنى بشارت ابراهيم (عليه السلام ) به تولد فرزندان رفتند.

آيـات فـوق نـخـست داستان برخورد آنها را با ابراهيم (عليه السلام ) بيان مى كند و مى گـويـد: (هـنـگـامـى كـه فرستادگان ما به سراغ ابراهيم با بشارت آمدند (و او را به تـولد اسـحـاق و يـعـقـوب نـويـد دادنـد) افـزودنـد، مـا اهـل ايـن شـهـر و آبـادى را (اشـاره بـه شـهـرهـاى قـوم لوط) هـلاك خـواهـيـم كـرد چـرا كـه اهـل آن ظـالم و سـتـمـگـرنـد) (و لمـا جـائت رسـلنـا ابـراهـيـم بالبشرى قالوا انا مهلكوا اهل هذه القرية ان اهلها كانوا ظالمين ).

تـعـبـيـر بـه (هـذه القـريـة ) (ايـن آبادى ) دليل بر اين است كه شهرهاى قوم لوط در مجاورت سرزمين ابراهيم بود.

و تـعـبـيـر بـه (ظالم ) به خاطر آن است كه آنها، هم بر خويشتن ظلم مى كردند كه راه شـرك و فـساد اخلاق و بى عفتى را پيش گرفته بودند، و هم بر ديگران كه ظلم و ستم آنها حتى شامل عابرين و كاروانهائى كه از آن سرزمين عبور مى كردند مى شد.

هـنگامى كه ابراهيم اين سخن را شنيد نگران لوط پيامبر بزرگ خدا شد و (گفت : در اين آباديها لوط است )! (قال ان فيها لوطا).

سرنوشت او چه خواهد شد؟!

امـا فـورا در پـاسـخ او گـفـتـنـد: نـگـران مـبـاش (ما به كسانى كه در اين سرزمين هستند آگاهتريم ) (قالوا نحن اعلم بمن فيها).

ما هرگز تر و خشك را با هم نمى سوزانيم و برنامه ما كاملا دقيق و حساب شده است .

و افـزودنـد: (مـا قطعا لوط و خانواده اش را نجات خواهيم داد، جز همسرش كه در ميان قوم باقى خواهد ماند)! (لننجينه و اهله الا امراته كانت من الغابرين ).

از اين آيه بخوبى استفاده مى شود كه در تمام آن شهرها و آباديها تنها يك خانواده مؤ من و پاك بود، و خداوند هم به موقع آنها را رهائى بخشيد، چنانكه در آيه 36 سوره ذاريات مـى خـوانـيـم : فـمـا وجـدنـا فـيـهـا غير بيت من المسلمين : (ما در آنجا جز يك خانواده مسلمان نيافتيم و تازه همسر لوط نيز از صف مؤ منان خارج بود و لذا محكوم به عذاب شد).

تـعـبـيـر بـه (غـابرين ) جمع (غابر) به معنى كسى است كه همراهانش بروند و او بـمـانـد، زنى كه در خانواده نبوت بوده نمى بايست از (مسلمين و مؤ منين ) جدا شود، اما كفر و شرك و بت پرستى او سبب جدائيش گرديد.

و از اينجا روشن مى شود كه انحراف او تنها از نظر عقيده بود، بعيد نيست

ايـن انـحـراف را از مـحـيـط خـود گرفته باشد، و در آغاز مؤ من و موحد بوده است و به اين ترتيب ايرادى متوجه لوط نخواهد شد كه چرا با چنين زنى ازدواج كرده است ؟.

ضـمـنـا اگـر مـؤ مـنـان ديـگـرى بـه لوط گـرويـده بـودنـد حـتـمـا قـبـل از ايـن مـاجرا از آن سرزمين آلوده هجرت كرده بودند، تنها لوط بود و خانواده اش كه مى بايست تا آخرين ساعتى كه احتمال تاءثير تبليغ و انذار مى داد در آنجا بماند.

در ايـنـجـا سـؤ الى پـيـش مـى آيـد و آن ايـنـكـه مـگـر ابـراهـيـم احتمال مى داد كه عذاب الهى دامن لوط را هم بگيرد كه در برابر فرشتگان از وضع لوط اظهار نگرانى كرد و آنها به او اطمينان دادند كه لوط نجات مى يابد؟

پاسخ روشن اين سؤ ال اين است كه ابراهيم (عليه السلام ) مطلب را مى دانست ولى براى اطـمـيـنان قلبش سؤ ال مى كند، چنانكه نظير آن را همين پيامبر بزرگ در مورد معاد دارد كه خداوند به وسيله زنده كردن مرغان منظره معاد را پيش روى او مجسم مى سازد.

ولى مـفـسـر بـزرگ عـلامـه طـبـاطبائى معتقد است كه منظور ابراهيم اين بود كه وجود لوط (عليه السلام ) را در ميان اين قوم دليلى براى رفع عذاب از آنها بگيرد، و از آيه 74 - 76 سوره هود نيز براى اين مقصد كمك مى گيرد، زيرا اين آيات مى گويد: (ابراهيم مى خـواسـت مـجـازات ايـن قوم به تاءخير افتد شايد نور هدايت در قلبشان پرتوافكن شود، ولى با اين جواب روبرو شد كه اصرار در اين موضوع نكن كه وضع آنها از اين حرفها گذشته ، و مجازاتشان قطعى و لا يتغير است .

امـا بـه اعـتـقـاد مـا پـاسخى كه فرشتگان در اينجا در مورد آزادى لوط و خانواده اش دادند بخوبى نشان مى دهد كه در اين آيات تنها سخن از لوط در ميان بوده است ، اما آيات سوره هود مطلب جداگانه اى را تعقيب مى كند، و همانگونه

كه گفتيم ابراهيم اين سؤ ال را تنها براى كسب اطمينان بيشتر مطرح كرد (دقت كنيد).

گـفـتـگـوى فـرشـتـگان با ابراهيم در اينجا پايان گرفت و آنها روانه ديار لوط (عليه السلام ) شدند.

قرآن مى گويد: (هنگامى كه فرستادگان ما نزد لوط آمدند از ديدن آنها اندوهگين و بى طاقت شد) (و لما ان جائت رسلنا لوطا سيئى بهم و ضاق بهم ذرعا).

تـمـام نـاراحـتـى او از ايـن بـود كـه آنـها را نمى شناخت ، آنها به صورت جوانانى خوش قـيـافـه بـودنـد، و آمدن چنين ميهمانانى در چنان محيط آلوده اى ، ممكن بود براى لوط موجب دردسـر و احـتـمـالا آبـروريـزى نـزد مـيـهـمانان شود، لذا سخت در فكر فرو رفت كه عكس العمل قوم گمراه و ننگين و بى شرم در برابر اين ميهمانان چه خواهد بود؟!

(سـيـئى ) از مـاده (ساء) به معنى بد حال شدن است ، و (ذرع ) به معنى (قلب ) يا خلق است ، بنابراين (ضاق بهم ذرعا) يعنى دلتنگ و ناراحت شد.

بـعـضـى از مـفـسران گفته اند كه اين كلمه در اصل به معنى (فاصله ميان دستهاى شتر هـنـگـام راه رفتن ) است ، و از آنجا كه هرگاه بار سنگينى بر پشت او بگذارند، فاصله گـامـهـاى خـود را كـمـتر و تنگتر مى كند، اين جمله (ضاق ذرعا) به عنوان كنايه از حادثه سنگين و طاقت فرسا ذكر مى شود.

ولى مـيـهـمـانـان كـه نـاراحـتـى او را درك كردند به زودى خود را معرفى نموده و او را از نـگـرانـى بـيـرون آوردنـد: (گفتند: نترس ، و غمگين مباش (كارى از اين بيشرمان ساخته نـيـسـت ، و بـه زودى هـمـگى نابود خواهند شد) ما تو و خانواده ات را نجات خواهيم داد، جز همسرت كه در ميان آنها مى ماند) (و هلاك مى شود)

(و قالوا لا تخف و لا تحزن انا منجوك و اهلك الا امراءتك كانت من الغابرين ).

البـتـه از آيـات سـوره هـود بخوبى استفاده مى شود هنگامى كه آن قوم بى آزرم از وجود مـيـهـمـانـهـاى لوط (عـليـه السـلام ) با خبر شدند به سرعت به سراغ او آمدند و در نظر داشـتـند مزاحم آنان شوند، لوط كه هنوز فرشتگان را نشناخته بود، سخت ناراحت شد گاه بـا تـوسـل به نصيحت ، و گاه به تهديد، و گاه از طريق تحريك وجدان آنها كه آيا يك مـرد رشـيـد در مـيـان شـمـا وجـود نـدارد؟! و گـاه از طريق پيشنهاد ازدواج دخترانش با آنها، خـواسـت آنـان را از اين كار بازدارد، اما اين بيشرمان به هيچ چيز قانع نبودند و تنها به هدف ننگين خود مى انديشيدند!

ولى رسـولان پـروردگار خود را به لوط (عليه السلام ) معرفى كرده و از طريق اعجاز الهـى چـشـمـان آن قـوم مـهـاجـم را نـابـيـنا ساختند و آب سردى بر قلب سوخته اين پيامبر بزرگ ريختند.

قـابـل تـوجه اينكه رسولان پروردگار به لوط گفتند: (نترس ) و (غمگين مباش ) در اينكه ميان اين دو كلمه (خوف و حزن ) چه تفاوتى وجود دارد در تفسير الميزان چنين آمده كه (خوف ) در مورد حوادث ناگوار احتمالى است و (حزن ) در موارد قطعى .

بـعـضـى (خوف ) را مربوط به حوادث آينده مى دادند، و (غم ) را متعلق به حوادث گذشته .

ايـن احـتـمـال نـيـز وجـود دارد كـه (خـوف ) در مـورد مسائل (خطرناك ) است اما غم مربوط به حوادث (دردناك )، هر چند خطرى در آن وجود نداشته باشد.

در اينجا اين سؤ ال پيش مى آيد كه بر طبق آيات سوره هود، ترس و اندوه

لوط مـربـوط بـه خـودش نـبـوده ، بـلكـه از ايـن بيم داشت كه مزاحم ميهمانهايش شوند اما جـوابـى كـه فـرشـتـگـان دادند، مربوط به نجات لوط و خانواده اش بود و اين دو با هم سازگار نيست .

پـاسـخ ايـن سـؤ ال را از آيه 81 سوره هود اجمالا مى توان استفاده كرد، زيرا هنگامى كه قـوم بـى شـرم براى دست دراز كردن به سوى ميهمانها آمدند فرشتگان به لوط گفتند: (ايـن قـوم بـه تـو دسـتـرسـى پـيـدا نـخـواهـنـد كـرد يـعـنـى مـا كـه سهل است ، آزارى به تو نيز نمى توانند برسانند، بنابراين فرشتگان ، نجات خود را مـسـلم گـرفـتـنـد - و راستى هم مسلم بود - تنها بشارت را روى نجات لوط و خانواده اش ‍ متمركز كردند.

بـعـد بـراى اينكه سرنوشت اين گروه آلوده به ننگ را در برنامه ماءموريت خود روشنتر سازند افزودند: (ما بر اهل اين شهر و آبادى عذابى از آسمان به خاطر فسق و گناهشان فـرو خـواهيم ريخت )! (انا منزلون على اهل هذه القرية رجزا من السماء بما كانوا يفسقون ).

منظور از (قريه ) همان شهر (سدوم ) و شهرها و آباديهاى اطراف آنها است كه قوم لوط در آن مى زيستند و بعضى تعداد جمعيت آنها را هفتصد هزار نفر شمرده اند.

و منظور از (رجز) در اينجا (عذاب ) است (معنى اصلى رجز اضطراب است ، سپس به هـر چـيـزى كـه موجب اضطراب مى گردد رجز مى گويند و لذا عرب آن را در معانى زيادى مـانـنـد بلاهاى سخت ، طاعون ، برف و تگرگ شديد، بت ، وسوسه شيطان و عذاب الهى به كار مى برد).

جمله (بما كانوا يفسقون ) علت مجازات دردناك آنها را كه فسق

و نـافـرمـانـى خـدا بـود بـيـان مـى كـنـد، و تـعـبـيـر بـه فعل مضارع (يفسقون ) دليل بر استمرار و ادامه كارهاى زشتشان است .

اين تعبير بيانگر اين واقعيت است كه اگر از ادامه گناه ، خوددارى مى كردند و به راه حق و تـقـوا و پاكى باز مى گشتند گرفتار چنين عذابى نمى شدند و گذشته آنان بخشوده مى شد.

در اينجا چگونگى عذاب دردناك آنها توضيح داده نشده ، همين اندازه مى فرمايد: (ما از آن آباديها (از ويرانه هاى درهم ريخته و شهرهاى بلا ديده و نابود شده ) آنها درس عبرت و نشانه روشنى براى كسانى كه انديشه مى كنند باقى گذارديم ) (و لقد تركنا فيها آية بينة لقوم يعقلون ).

ولى در هـمان سوره هود آيه 82 و همچنين سوره اعراف 84، شرح عذاب آنها داده شده است ، كـه نـخـسـت زلزله شـديـدى شـهـرهـاى آنها را به كلى زير و رو كرد، و سپس بارانى از سـنـگهاى آسمانى بر آنها فرو ريخت ، به گونه اى كه بدنها و ويرانه هاى خانه ها و قصرهاشان زير آن مدفون گشت .

تـعـبـير به (آية بينة ) (نشانه روشنى ) اشاره به آثار باقيمانده شهر (سدوم ) اسـت كـه طـبـق آيـات قـرآن در مـسير راه كاروانهاى مردم حجاز قرار داشت ، و تا زمان ظهور پـيـامـبـر اسلام (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) نيز باقى بود، چنانكه در آيه 76 سوره حجر مى خوانيم : و انها لبسبيل مقيم : (آثار آن بر سر راه كاروانيان برقرار است ) و در آيـه 137 و 138 صـافـات چـنـيـن آمـده : و انـكـم لتـمـرون عـليـهـم مـصـبـحـيـن و بـالليـل افـلا تـعـقـلون : (شـمـا صـبـح و شام از كنار آنها مى گذريد آيا انديشه نمى كنيد)؟!

آيه و ترجمه

و الى مدين اءخاهم شعيبا فقال يقوم اعبدوا الله و ارجوا اليوم الاخر و لا تعثوا فى الا رض مفسدين (36)

فكذبوه فاءخذتهم الرجفة فاصبحوا فى دارهم جاثمين (37)

و عـادا و ثـمـود و قـد تـبـيـن لكـم مـن مـسـاكـنـهـم و زيـن لهـم الشيطان اءعمالهم فصدهم عن السبيل و كانوا مستبصرين (38)

و قـارون و فـرعـون و هـامـان و لقـد جاءهم موسى بالبينات فاستكبروا فى الا رض و ما كانوا سابقين (39)

فـكـلا اءخـذنـا بـذنـبه فمنهم من اءرسلنا عليه حاصبا و منهم من اءخذته الصيحة و منهم من خسفنا به الا رض و منهم من اءغرقنا و ما كان الله ليظلمهم و لكن كانوا اءنفسهم يظلمون (40)

ترجمه :

36 - ما به سوى مدين برادرشان شعيب را فرستاديم ، گفت : اى قوم من ! خدا را بپرستيد و به روز بازپسين اميدوار باشيد، و در زمين فساد نكنيد.

37 - آنها او را تكذيب كردند و به اين سبب زلزله آنها را فرو گرفت و در خانه هاى خود به رو در افتادند و مردند.

38 - مـا طـايـفـه عـاد و ثـمـود را نـيز هلاك كرديم ، و مساكن (ويران شده ) آنها براى شما آشكار است ، شيطان اعمالشان را براى آنها زينت كرده بود، لذا آنان را از راه بازداشت در حالى كه مى ديدند!

39 - قـارون و فـرعـون و هـامـان را نـيـز هـلاك كـرديـم ، مـوسـى بـا دلائل روشـن بـه سراغ آنها آمد اما آنها در زمين برترى جوئى كردند، ولى نتوانستند بر خدا پيشى گيرند.

40 - مـا هـر يـك از آنها را به گناهشان گرفتيم ، بر بعضى از آنها طوفانى تواءم با سنگريزه فرستاديم ، و بعضى از آنها را صيحه آسمانى فرو گرفت ، و بعضى ديگر را در زمـيـن فـرو بـرديـم ، و بـعضى را غرق كرديم ، خداوند هرگز به آنها ستم نكرد، ولى آنها خودشان بر خويشتن ستم نمودند.

تفسير:

هر گروه ستمگر به نوعى مجازات شدند

بـعـد از داسـتان لوط و قومش نوبت به اقوام ديگرى همچون (قوم شعيب ) و (عاد) و (ثـمـود) و (قـارون ) و (فـرعـون ) مـى رسد كه در آيات مورد بحث به هر كدام اشاره فشرده و كوتاهى براى يك نتيجه گيرى كلى شده است .

نخست مى گويد: (ما به سوى (مدين ) برادرشان شعيب را فرستاديم ) (و الى مدين اخاهم شعيبا).

تـعـبـير به برادر، چنانكه بارها گفته ايم ، اشاره به نهايت محبت اين پيامبران نسبت به امتهايشان و عدم سلطه جوئى است ، البته اين پيامبران غالبا پيوند

خويشاوندى با اقوامشان نيز داشتند.

(مدين ) شهرى است در جنوب غربى اردن كه امروز به نام (معان ) خوانده مى شود، در شرق (خليج عقبه ) قرار گرفته ، و حضرت شعيب و قومش در آنجا مى زيستند.

(شـعـيـب ) مـانـنـد سـايـر پيامبران بزرگ خدا دعوت خود را از اعتقاد به مبداء و معاد كه پـايه و اساس هر دين و آئين است آغاز كرد، (گفت اى قوم من ! خدا را بپرستيد و به روز قيامت اميدوار باشيد) (فقال يا قوم اعبدوا الله و ارجوا اليوم الاخر).

ايـمـان بـه مـبـداء سـبـب مـى شـود كـه انـسـان احـساس مراقبت دقيقى به طور دائم از ناحيه پـروردگـار بر اعمال خود داشته باشد، و ايمان به معاد انسان را به ياد دادگاه عظيمى مى اندازد كه همه چيز بى كم و كاست در آن مورد بررسى قرار خواهد گرفت .

اعتقاد به اين دو اصل مسلما در تربيت و اصلاح انسان تاءثير فوق العاده اى خواهد داشت .

دسـتـور سـوم (شـعـيـب ) يك دستور جامع عملى بود كه تمام برنامه هاى اجتماعى را در برمى گيرد گفت : (سعى در فساد در زمين مكنيد) (و لا تعثوا فى الارض مفسدين ).

فـسـاد مفهوم وسيعى دارد كه هرگونه نابسامانى و ويرانگرى و انحراف و ظلم را در بر مـى گـيرد و نقطه مقابل آن صلاح و اصلاح است كه تمام برنامه هاى سازنده در مفهوم آن جمع است .

(تعثوا) از ماده (عثى ) به معنى توليد فساد كردن است ، منتها اين

تعبير بيشتر در مورد مفاسد اخلاقى گفته مى شود، بنابراين ذكر كلمه (مفسدين ) بعد از آن جنبه تاءكيد دارد.

امـا آن گـروه بـجـاى ايـنـكه اندرزهاى اين مصلح بزرگ را به گوش جان بشنوند در مقام مخالفت برآمده او را تكذيب كردند) (فكذبوه ).

(اين عمل سبب شد كه زلزله شديدى آنها را فرو گرفت )! (فاخذتهم الرجفة ).

(و آنها بر اثر اين حادثه در خانه هاى خود به رو افتادند و مردند)! (فاصبحوا فى دارهم جاثمين ).

(جـاثـم ) از مـاده (جـثـم ) (بر وزن چشم ) به معنى نشستن روى زانو، و توقف در يك مـكـان اسـت ، بـعـيـد نيست اين تعبير اشاره به آن باشد كه آنها در موقع وقوع اين زلزله شـديـد در خـواب بودند، ناگهان به پا خاستند، همينكه بر سر زانو نشستند حادثه به آنها مهلت نداد و با فرو ريختن ديوارها و صاعقه اى كه با آن زلزله مرگبار همراه بود، جان خود را از دست دادند.

آيـه بـعـد سـخـن از قـوم (عاد) و (ثمود) مى گويد، بى آنكه از پيامبر آنها (هود و صـالح )، و گـفـتـگـوهـايـشـان با اين دو قوم سركش سخنى به ميان آورد، چرا كه اقوامى بودند شناخته شده و داستان پيامبرشان در آيات ديگر قرآن كرارا آمده است ، مى فرمايد: (ما طايفه عاد و ثمود را هلاك كرديم ) (و عادا و ثمود).

سـپـس مـى افـزايـد: (مـسـاكن و جايگاه هاى آنها براى شما آشكار است ) (و ويرانه هاى شهرهايشان در سرزمين حجر و يمن بر سر راهتان ) (و قد تبين لكم من مساكنهم ).

شـمـا هـمـه سـال در مـسـافـرتـهـايـتـان براى تجارت ، به سوى يمن و شام ، از سرزمين (حجر) كه در شمال جزيره عرب ، و (احقاف ) كه در جنوب و نزديكى يمن قرار دارد مـى گـذريد و ويرانه هاى شهرهاى عاد و ثمود را با چشم خود تماشا مى كنيد، چرا عبرت نمى گيريد؟!

سـپـس به علت اصلى بدبختى آنها اشاره كرده مى گويد: (شيطان اعمالشان را براى آنـهـا زيـنت كرده بود، و در نتيجه آنها را از راه حق بازداشته بود) (و زين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن السبيل ).

(در حـالى كـه چـشـم بينا و عقل و خرد داشتند)، فطرت آنها بر توحيد و تقوى بود، و پيامبران الهى نيز بقدر كافى راه را به آنها نشان داده بودند (و كانوا مستبصرين ).

بـعـضـى از مـفـسـران ايـن جـمـله را بـه مـعـنـى داشـتـن چـشـم بـيـنـا و عـقـل و درك كـافـى ، و بـعـضـى بـه مـعـنى دارا بودن فطرت سالم ، و بعضى به معنى استفاده از راهنمائى پيامبران دانسته اند.

هـيـچ مـانـعـى نـدارد كـه هـمـه ايـنـهـا در مـعـنـى آيـه جـمـع بـاشـد، اشـاره بـه ايـنـكه آنها جـاهـل قـاصـر نـبـودنـد، بـلكـه قـبـلا بـخـوبـى حـق را مـى شـناختند، وجدان بيدار داشتند، عـقـل و خـرد كـافـى ، و پـيـامـبـران بـه آنـهـا اتـمـام حـجـت كـردنـد، ولى بـا ايـنهمه نداى عـقل و وجدان ، دعوت انبياء را رها كرده به دنبال وسوسه هاى شيطانى افتادند و روز به روز اعـمـال زشـت و شـومـشـان در نـظرشان زيباتر جلوه كرد، و بجائى رسيدند كه راهى بـراى بـازگـشـت نـبـود، قانون آفرينش ، اين چوبهاى خشك و بى بار و بر را به آتش كشيد كه (سزا خود همين است مربى برى را)!

آيـه بـعـد از سـه نـفـر از گـردنـكـشـان كه هر كدام نمونه بارزى از يك قدرت شيطانى بـودنـد نـام مـى بـرد مـى گـويـد: (و قارون و فرعون و هامان را نيز هلاك كرديم ) (و قارون و فرعون و هامان ).

قـارون مـظـهر ثروت تواءم با غرور و خودخواهى و غفلت ، فرعون مظهر قدرت استكبارى تواءم با شيطنت ، و هامان الگوئى براى معاونت از ظالمان مستكبر بود.

سـپـس مـى افـزايد: (موسى با دلائل روشن به سراغ اين سه آمد و حجت را بر آنها تمام كرد) (و لقد جائهم موسى بالبينات ).

(امـا آنـهـا راه اسـتـكـبـار و غـرور و سركشى را در زمين پيش گرفتند) (فاستكبروا فى الارض ).

قـارون تـكيه بر ثروت و زينت و گنجها و علم و دانشش كرد، و فرعون و هامان تكيه بر لشكر و قدرت نظامى و نيروى تبليغاتى عظيم در ميان توده هاى ناآگاه .

ولى (آنـهـا بـا ايـنـهـمـه نـتـوانـسـتـنـد بـر خـدا پـيـشـى گـيـرنـد و از چنگال قدرت او فرار كنند) (و ما كانوا سابقين ).

خـداونـد فـرمـان نابودى قارون را به زمينى داد كه مهد آسايش او بود، و فرمان نابودى فـرعون و هامان را به آبى كه مايه حيات است ، خدا براى نابودى آنها لشكرهاى آسمان و زمين را بسيج نكرد، بلكه آنچه مايه حيات آنها بود فرمان مرگ آنها را اجرا كرد!.

(سابقين ) جمع (سابق ) به معنى كسى است كه پيشى مى گيرد و جلو

مـى افتد، و اگر مى فرمايد: آنها پيشى نگرفتند مفهومش اين است آنها نتوانستند از قلمرو قـدرت خـدا بـا امـكـانـاتى كه در اختيار داشتند بگريزند، و از عذاب الهى رهائى يابند، بـلكـه در هـمـان لحـظـه اى كـه خـداونـد اراده كرد آنها را به ديار عدم با ذلت و زبونى فرستاد.

چنانكه در آيه بعد مى فرمايد: (ما هر يك از آنها را به گناهش گرفتيم ) (فكلا اخذنا بذنبه ).

و از آنـجـا كـه در حـقـيـقـت چـهـار گـروه در دو آيـه قـبـل ذكر شده بود كه مجازاتشان بيان نـگرديده ((قوم عاد و قوم ثمود) (قارون ) و (فرعون ) و (هامان )) در دنباله آيه مجازاتهاى آنها را به ترتيب بيان كرده و مى گويد:

(بـر بـعـضـى از آنـهـا طـوفـانـى شـديد و كوبنده تواءم با سنگريزه فرستاديم ) (فمنهم من ارسلنا عليه حاصبا).

(حاصب ) به معنى طوفانى است كه در آن سنگريزه ها به حركت در آيند ((حصباء) به معنى سنگريزه است ).

منظور از اين گروه ، قوم عاد است كه بر طبق سوره ذاريات و حاقه و قمر، طوفان شديد و بـسـيار كوبنده اى در مدت هفت شب و هشت روز بر آنها مسلط گرديد، خانه هاشان را درهم كـوبـيد، و جسدهاشان را همچون برگهاى پائيزى به اطراف پراكنده ساخت (سوره حاقه آيات 5 تا 7).

(بعضى ديگر را صيحه آسمانى فرو گرفت ) (و منهم من اخذته الصيحة ).

گـفـته ايم : صيحه آسمانى نتيجه صاعقه ها است كه با زمين لرزه در مركز وقوعش همراه اسـت ، و ايـن عـذابـى بـود كـه بـراى قـوم ثـمـود، و بـعـضـى اقـوام ديـگـر نازل گرديد، چنانكه در سوره هود آيه 67 در باره قوم ثمود مى گويد: و اخذ الذين

ظلموا الصيحة فاصبحوا فى ديارهم جاثمين .

(و بعضى ديگر از آنها را در زمين فرو برديم ) (و منهم من خسفنا به الارض ).

ايـن مـجـازاتـى بـود كـه در مـورد قـارون ، ثـروتـمـنـد مـغـرور مـسـتـكـبـر بـنـى اسرائيل تحقق يافت كه در آيه 81 سوره قصص به آن اشاره شده است .

(و بالاخره بعضى ديگر را غرق كرديم ) (و منهم من اغرقنا).

مى دانيم اين اشاره به فرعون و هامان و اتباع آنها است ، كه در سوره هاى مختلف قرآن از آن بحث شده است .

به هر حال با توجه به اين بيان ، مجازاتهاى چهارگانه فوق به ترتيب براى گروه هاى چهارگانه اى است كه در دو آيه قبل ، اشاره به انحراف و گمراهى و گناه آنها شده ، بى آنكه مجازات آنها ذكر شود.

امـا ايـنـكـه بـعـضـى از مـفـسـران احـتـمـال داده انـد كـه ايـن مـجـازاتـهـا شامل اقوام ديگرى نيز بشود (از جمله غرق براى قوم نوح و باران سنگ براى قوم لوط) بسيار بعيد به نظر مى رسد، زيرا مجازات آنها در همانجا كه قرآن شرح حالشان را داده بيان گرديد، و نيازى به تكرار نبود، آنچه در اين سلسله آيات بيان نشده بود، مجازات گروه هاى چهارگانه اى بود كه در دو آيه اخير آمده است .

next page

fehrest page

back page

next page

fehrest page

back page

در پـايـان آيـه بـراى تـاءكـيـد ايـن واقـعـيـت كـه ايـنـهـا هـمـه گـرفـتـار عـكـس العـمـل كـارهـاى خـويش شدند و محصولى را درو مى كردند كه بذر آن را خودشان پاشيده بـودنـد، مـى فـرمـايـد: (خـداونـد هـرگـز بـه آنها ظلم و ستم نكرد، آنها بودند كه بر خويشتن ستم كردند) (و ما كان الله ليظلمهم و لكن كانوا انفسهم يظلمون ).

آرى مـجـازاتـهـاى ايـن جـهـان و جـهـان ديـگـر بـازتـاب و تـجـسـمـى اسـت از اعمال انسانها، در آنجا كه تمام راه هاى اصلاح و بازگشت را به روى خود ببندند.

خدا عادلتر از آنست كه كوچكترين ظلم و ستمى درباره انسانى روا دارد.

ايـن آيـه مـانـنـد بـسـيـارى ديـگـر از آيـات ديـگـر قـرآن بـه روشـنـى اصـل آزادى اراده و اخـتيار انسان را تثبيت مى كند، و اين حقيقت را روشن مى سازد كه تصميم گـيـريـهـاى هـمـه جـا از خـود انـسـان اسـت ، و خـدا او را آزاد آفـريـده و آزاد خـواسته است ، بنابراين اعتقاد پيروان مكتب جبر كه متاءسفانه در ميان مسلمانها نيز وجود دارند با اين منطق نيرومند قرآن ابطال مى شود.

آيه و ترجمه

مثل الذين اتخذوا من دون الله اءولياء كمثل العنكبوت اتخذت بيتا و ان اءوهن البيوت لبيت العنكبوت لو كانوا يعلمون (41)

ان الله يعلم ما يدعون من دونه من شى ء و هو العزيز الحكيم (42)

و تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها الا العالمون (43)

خلق الله السماوات و الا رض بالحق ان فى ذلك لاية للمؤ منين (44)

ترجمه :

41 - كـسـانـى كـه غـيـر از خـدا را اوليـاء خود برگزيدند، همچون عنكبوتند كه خانه اى براى خود انتخاب كرده و سست ترين خانه ها خانه عنكبوت است اگر مى دانستند!

42 - خداوند آنچه را غير از او مى خوانند مى داند و او شكست ناپذير و حكيم است .

43 - اينها مثالهائى است كه ما براى مردم مى زنيم و جز عالمان آن را درك نمى كنند.

44 - خداوند، آسمانها و زمين را به حق آفريد، در اين آيتى است براى مؤ منان .

تفسير:

تكيه گاههاى سست همچون لانه عنكبوت !

در آيـات گـذشـتـه سـرنوشت دردناك و غم انگيز مشركان مفسد و مستكبران لجوج و ظالمان بـيـدادگـر و خـودخـواه بـيـان شـد، بـه هـمـيـن تـنـاسـب در آيـات مـورد بـحـث مـثـال جـالب و گـويائى براى كسانى كه غير خدا را معبود و ولى خود قرار مى دهند بيان مى كند كه هر چه درباره اين مثال بينديشيم نكات بيشترى از آن ، عائدمان مى شود.

مـى فـرمـايـد: (كسانى كه غير از خدا را ولى و معبود خود برگزيدند، همچون عنكبوتند كـه خـانـه اى بـراى خود برگزيده ، و سست ترين خانه ها، خانه عنكبوت است ، اگر مى دانـسـتـنـد)! (مـثـل الذيـن اتـخـذوا مـن دون الله اوليـاء كمثل العنكبوت اتخذت بيتا و ان اوهن البيوت لبيت العنكبوت لو كانوا يعلمون ).

چه مثال رسا و جالبى و چه تشبيه گويا و دقيقى ؟!

درسـت دقـت كنيد: هر حيوان و حشره اى براى خود خانه و لانه اى دارد، اما هيچيك از اين خانه ها به سستى خانه عنكبوت نيست .

اصـولا خـانـه بـايـد ديـوار و سـقـف و درى داشته باشد، و صاحب آن را از حوادث حفظ كند طـعـمـه و غـذا و نـيـازهـاى او را در خـود نـگـاه دارد. بـعـضـى از خـانـه هـا سـقـف نـدارنـد اما لااقل ديوارى دارند يا اگر ديوار ندارند سقفى دارند.

اما لانه عنكبوت كه از تعدادى تارهاى بسيار نازك ساخته شده نه ديوارى دارد، نه سقفى ، نه حياطى و نه درى ، اينها همه از يك سو.

از سـوى ديـگر مصالح آن بقدرى سست و بى دوام است كه در برابر هيچ حادثه اى مقاومت نمى كند.

اگر نسيم ملايمى بوزد تار و پودش را درهم مى ريزد!

اگر چند قطره باران بر آن ببارد آن را متلاشى مى كند!

كمترين شعله آتشى به آن برسد نابودش مى سازد.

حتى اگر گرد و غبار بر آن بنشيند پاره پاره مى شود و از سقف خانه آويزان مى گردد.

مـعـبـودهـاى دروغـيـن ايـن گـروه نـيـز نـه سـودى دارنـد و نـه زيـانـى ، نـه مـشـكـلى را حل مى كنند، و نه در روز بيچارگى پناهگاه كسى هستند.

درست است كه اين خانه براى عنكبوت با آن پاهاى بلند و طولانيش هم مركز استراحت است و هـم در و دكـان و دامـى بـراى صـيـد حـشـرات و تحصيل غذا.

ولى در مقايسه با خانه هاى حيوانات و حشرات ديگر بى نهايت سست و بى دوام است .

كسانى كه غير خدا را تكيه گاه خود قرار دهند تكيه آنها بر تار عنكبوت است .

آنها كه غير از خدا را معبود خويش برگزينند تكيه آنها بر تار عنكبوت است تخت و تاج فرعونها، اموال بى حساب قارونها، قصرها و گنجهاى شاهان ، همه مانند تارهاى عنكبوت است .

بى دوام ، سست ، غير قابل اعتماد و ناپايدار در برابر طوفان حوادث .

تـاريـخ نـيز نشان مى دهد كه به راستى هيچ يك از اين امور نمى تواند تكيه گاه انسان گردد.

ولى آنها كه بر ايمان و توكل بر خدا تكيه مى كنند تكيه بر سد پولادين دارند.

ذكـر ايـن نـكـتـه نـيـز در ايـنجا ضرورى است : خانه عنكبوت و تارهاى او با اينكه ضرب المثل در سستى مى باشد خود از عجائب آفرينش ‍ است كه دقت در آن

انسان را به عظمت آفريدگار آشناتر مى كند.

تـارهاى عنكبوت از مايع لزجى ساخته مى شود كه در حفره هاى بسيار كوچكى همچون سر سـوزن در زيـر شـكـم او قـرار دارد، ايـن مـايـع داراى تـركـيـب خاصى است كه هر گاه در مجاورت هوا قرار گيرد سخت و محكم مى شود.

عـنكبوت آن را به وسيله چنگال مخصوصش از اين حفره ها بيرون كشيده و تارهاى خود را از آن مى سازد.

مـى گـويـنـد هـر عـنـكـبوت قادر است با همين مايع بسيار مختصر كه در اختيار دارد در حدود پانصد متر از اين تارها بتند!

بعضى نوشته اند كه سستى اين تارها بر اثر نازكى فوق العاده است و گرنه از تار فولادينى كه به ضخامت آن باشد محكمتر است !.

عـجـيـب ايـنـكـه ايـن تـارهـا گـاهـى هـر كـدام از چـهـار رشـتـه تـشـكـيـل شـده و هـر رشـتـه اى نـيـز خـود از هـزار رشـتـه ! تـشـكـيـل يـافـتـه كـه هر كدام از سوراخ بسيار كوچكى كه در بدن او است بيرون مى آيد اكـنـون فـكـر كـنيد هر يك از اين تارهاى فرعى چه اندازه ظريف و دقيق و باريك تهيه مى شود.

عـلاوه بـر عـجـائبـى كـه در مـصـالح سـاخـتـمـانـى خـانـه عـنـكـبـوت بـه كـار رفـتـه ، شـكـل سـاختمانى و مهندسى آن نيز جالب است ، اگر به خانه هاى سالم عنكبوت دقت كنيم مـنـظـره جـالبـى هـمچون يك خورشيد با شعاعهايش بر روى پايه هاى مخصوصى از همين تـارهـا مـشـاهده مى كنيم البته اين خانه براى عنكبوت خانه مناسب و ايده آلى است ولى در مـجـمـوع سـسـتـتـر از آن تـصـور نـمـى شـود، و ايـن چـنين است معبودهائى كه غير از خدا مى پرستند.

بـا تـوجـه به اينكه عنكبوت تنها يكنوع نيست بلكه بعضى از دانشمندان مدعى هستند كه تـاكـنـون بـيـسـت هـزار نوع عنكبوت شناخته شده است ! و هر كدام ويژگيهائى دارند عظمت قدرت خدا در آفرينش اين موجود كوچك آشكارتر مى شود.

ضمنا تعبير به (اولياء) (جمع ولى ) به جاى (اصنام ) و بتها شايد براى اشاره بـه اين نكته است كه نه فقط معبودهاى ساختگى كه پيشوايان و رهبران غير الهى نيز در همين حكمند.

جـمـله لو كـانـوا يـعـلمـون (اگـر مـى دانـسـتـند) كه در آخر آيه آمده است مربوط به بتها و مـعـبـودهاى دروغين است ، نه مربوط به سستى خانه عنكبوت ، چرا كه سستى آن را همه مى دادند، بنابراين مفهوم جمله چنين است اگر آنها از سستى معبودان و پايگاه هائى كه غير از خـدا بـرگـزيـده انـد بـا خـبـر بودند بخوبى مى دانستند كه اينها در سستى همانند تار عنكبوتند.

در آيـه بـعـد هـشـدار تـهـديـد آمـيـزى بـه ايـن مـشـركـان غافل و بيخبر مى دهد مى گويد: (خداوند آنچه را آنها غير از او مى خوانند مى داند) (ان الله يعلم ما يدعون من دونه من شى ء).

شرك آشكار آنها، و شرك مخفى و پنهانشان ، هيچيك بر خدا پوشيده نيست .

(و او است قادر شكست ناپذير و حكيم على الاطلاق ) (و هو العزيز الحكيم ).

اگـر مهلت به آنها مى دهد، نه به خاطر آنست كه نمى داند يا قدرتش محدود است ، بلكه حـكـمـت او ايـجـاب مـى كـنـد كـه فـرصـت كافى دهد تا بر همه اتمام حجت شود، و آنها كه شايسته هدايتند، هدايت گردند.

بـعـضـى از مفسران ، اين جمله را اشاره به بهانه هائى دانسته اند كه مشركان براى خود مـى تراشيدند و آن اينكه اگر ما اين بتها را مى پرستيم نه به خاطر خودشان است اينها در حـقـيـقـت مـظـهـر و سمبل هستند از ستارگان آسمان ، و از پيامبران و فرشتگان ما در حقيقت بـراى آنـهـا سـجـده مـى كـنـيـم ، و از آنـهـا احـتـرام بـه عمل مى آوريم ، و خير و شر ما و سود و زيان ما در دست آنها است .

قرآن مى گويد: خدا مى داند شما چه چيزهائى را مى خوانيد، هر كه باشند

و هر چه باشند، در برابر قدرت فرمان او چون تار عنكبوتند و از خود چيزى ندارند كه به شما بدهند.

سـومين آيه مورد بحث گويا اشاره به ايرادى است كه دشمنان پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) در برابر اين مثالها به او مى كردند و مى گفتند: چگونه ممكن است خدائى كه آفـريـنـنـده زمـيـن و آسـمـان اسـت بـه عـنـكـبـوت و مـگـس و حـشـرات و مـانـنـد ايـنـهـا مثال بزند.

قـرآن در پـاسـخ آنـهـا مـى گـويد: (اينها مثالهائى است كه ما براى مردم مى زنيم و جز عالمان آنرا درك نمى كنند) (و تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها الا العالمون ).

اهـمـيـت و ظرافت مثال در بزرگى و كوچكى آن نيست ، بلكه در انطباق آن بر مقصود است ، گاه كوچك بودن آن بزرگترين نقطه قوت آن است .

فـى المـثـل هـنـگـامـى كـه سـخـن از تـكـيـه گـاهـهـاى سـسـت و بـى اسـاس اسـت ، بـايـد مثال را از تار عنكبوت انتخاب كرد كه بهتر از هر چيز مى تواند اين سستى و ناپايدارى و عدم ثبات را منعكس كند، اين عين فصاحت و بلاغت است .

ايـنـجـا اسـت كـه مـى گـويد تنها عالمان هستند كه ريزه كاريهاى مثالهاى قرآن را درك مى كنند.

در آخـريـن آيه مورد بحث اضافه مى كند: (خداوند آسمانها و زمين را به حق آفريده و در ايـن نشانه عظيمى است براى افراد با ايمان ) (خلق الله السماوات و الارض بالحق ان فى ذلك لاية للمؤ منين ).

بـاطـل و بـيهوده در كار او راه ندارد، اگر مثال به عنكبوت و خانه سست و بى بنيادش مى زنـد، روى حـسـاب اسـت ، و اگـر مـوجـود كـوچـكـى را بـراى تمثيل برگزيده

بـراى بـيـان حـق است ، و گرنه او آفريننده بزرگترين كهكشانها و منظومه هاى آسمانى است .

جـالب ايـنـكه در پايان اين چند آيه تكيه روى (علم ) و (ايمان ) است ، در يك جا مى فـرمـايـد: لو كـانـوا يـعـلمـون (اگـر مـى دانـسـتـند) جاى ديگرى مى فرمايد و ما يعقلها الا العالمون (جز عالمان آگاه اين مثلها را درك نمى كنند).

و در ايـنـجـا مـى فـرمـايـد: ان فى ذلك لاية للمؤ منين (در اين نشانه بزرگى است براى افراد با ايمان ).

اشـاره بـه ايـنـكـه چـهـره حق روشن و آفتابى است اما در زمينه هاى مستعد شكوفا مى شود، قـلبـى آگـاه و جـسـتـجـوگـر، روحـى بـيـدار و تـسـليـم در مـقابل حق لازم است و اگر اين كوردلان جمال حق را نمى بينند نه به خاطر خفاى آن است كه به خاطر نابينائى آنها است .

آيه و ترجمه

اتـل مـا اءوحـى اليـك مـن الكـتـاب و اءقم الصلوة ان الصلوة تنهى عن الفحشاء و المنكر و لذكر الله اءكبر و الله يعلم ما تصنعون (45)

ترجمه :

45 - آنـچـه را از كـتـاب آسـمـانى به تو وحى شده تلاوت كن ، و نماز را بر پا دار كه نـماز (انسان را) از زشتيها و منكرات باز مى دارد و خداوند مى داند شما چه كارهائى انجام مى دهيد.

تفسير:

نماز باز دارنده از زشتيها و بديها

بـعـد از پـايان بخشهاى مختلفى از سرگذشت اقوام پيشين و پيامبران بزرگ و برخورد نامطلوب آنها با اين رهبران الهى ، و پايان غم انگيز زندگى آنها، روى سخن را - براى دلدارى و تـسـلى خـاطر و تقويت روحيه و ارائه خط مشى كلى و جامع - به پيامبر كرده دو دستور به او مى دهد:

نـخـسـت مـى گـويـد (آنـچه را از كتاب آسمانى (قرآن ) به تو وحى شده تلاوت كن ) (اتل ما اوحى اليك من الكتاب ).

ايـن آيـات را بـخـوان كـه هر چه مى خواهى در آن است : علم و حكمت ، نصيحت و اندرز، معيار شناخت حق و باطل ، وسيله نورانيت قلب و جان ، و مسير حركت هر گروه و هر جمعيت .

بخوان و در زندگيت به كار بند، بخوان و از آن الهام بگير، بخوان و قلبت

را به نور تلاوتش روشن كن .

بعد از بيان اين دستور كه در حقيقت جنبه آموزش دارد، به دستور دوم مى پردازد كه شاخه اصلى پرورش است ، مى گويد: (و نماز را بر پا دار) (و اقم الصلوة ).

سـپـس بـه فـلسـفـه بـزرگ نماز پرداخته مى گويد: (زيرا نماز انسان را از زشتيها و منكرات باز مى دارد) (ان الصلوة تنهى عن الفحشاء و المنكر).

طـبـيـعـت نـمـاز از آنـجـا كـه انـسـان را بـه يـاد نـيـرومـنـدتـريـن عـامـل بازدارنده يعنى اعتقاد به مبدء و معاد مى اندازد داراى اثر بازدارندگى از فحشاء و منكر است .

انـسـانى كه به نماز مى ايستد، تكبير مى گويد، خدا را از همه چيز برتر و بالاتر مى شـمرد، به ياد نعمتهاى او مى افتد، حمد و سپاس او مى گويد، او را به رحمانيت و رحيميت مـى سـتـايد، به ياد روز جزاى او مى افتد، اعتراف به بندگى او مى كند، از او يارى مى جـويد صراط مستقيم از او مى طلبد، و از راه كسانى كه غضب بر آنها شده و گمراهان به خدا پناه مى برد (مضمون سوره حمد).

بـدون شـك در قـلب و روح چـنـين انسانى جنبشى به سوى حق و حركتى به سوى پاكى و جهشى به سوى تقوا پيدا مى شود.

بـراى خـدا (ركوع ) مى كند، و در پيشگاه او پيشانى بر خاك مى نهد، غرق در عظمت او مى شود و خودخواهيها و خود برتربينيها را فراموش مى كند.

شهادت به يگانگى او مى دهد گواهى به رسالت پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) مى دهد.

بر پيامبرش درود مى فرستد و دست به درگاه خداى برمى دارد كه در زمره

بندگان صالح او قرار گيرد (تشهد و سلام ).

هـمـه اين امور موجى از معنويت در وجود او ايجاد مى كند، موجى كه سد نيرومندى در برابر گناه محسوب مى شود.

اين عمل چند بار در شبانه روز تكرار مى گردد، هنگامى كه صبح از خواب برمى خيزد در ياد او غرق مى شود.

در وسط روز هنگامى كه غرق زندگى مادى شده ناگهان صداى تكبير مؤ ذن را مى شنود، برنامه خود را قطع كرده ، به درگاه او مى شتابد، و حتى در پايان روز و آغاز شب پيش از آنـكـه بـه بـسـتـر اسـتـراحـت رود بـا او راز و نـيـاز مـى كـنـد و دل را مركز انوار او مى سازد.

از ايـن گـذشـتـه بـه هـنگامى كه آماده مقدمات نماز مى شود خود را شستشو مى دهد پاك مى كند، حرام و غصب را از خود دور مى سازد و به بارگاه دوست مى رود همه اين امور تاءثير بازدارنده در برابر خط فحشاء و منكرات دارد.

مـنـتـهـا هـر نـمـازى بـه هـمـان انـدازه كـه از شـرايـط كـمـال و روح عبادت برخوردار است نهى از فحشاء و منكر مى كند، گاه نهى كلى و جامع و گاه نهى جزئى و محدود.

مـمـكن نيست كسى نماز بخواند و هيچگونه اثرى در او نبخشد هر چند نمازش صورى باشد هـر چـنـد آلوده گـناه باشد، البته اين گونه نماز تاءثيرش كم است ، اين گونه افراد اگر همان نماز را نمى خواندند از اين هم آلوده تر بودند.

روشـنـتـر بـگوئيم : نهى از فحشاء و منكر سلسله مراتب و درجات زيادى دارد و هر نمازى به نسبت رعايت شرايط داراى بعضى از اين درجات است .

از آنـچـه در بـالا گـفتيم روشن مى شود سرگردانى جمعى از مفسران در تفسير اين آيه و انـتـخـاب تـفـسـيـرهـاى نـامـنـاسـب بـى جـهـت اسـت ، شـايـد آنـهـا بـه هـمـيـن دليل كه ديده اند بعضى نماز مى خوانند و مرتكب گناه مى شوند و آيه را در معنى مطلقش بدون سلسله مراتب ديده اند گرفتار شك و ترديد شده اند، و راه هاى ديگرى را در

تفسير آيه برگزيده اند.

از جـمـله بـعـضـى گـفـتـه انـد: نـمـاز انـسـان را از فـحـشـاء و مـنـكـر باز مى دارد مادام كه مشغول نماز است !!

چـه حـرف عـجـيـبـى ؟ ايـن مـزيـتـى بـراى نـمـاز نـيـسـت ، بـسـيـارى از اعمال چنين است .

بعضى ديگر گفته اند اعمال و اذكار نماز به منزله جمله هائى است كه هر يك انسان را از فـحـشـاء و مـنـكـر نـهـى مـى كـنـد، مـثـلا تـكـبـيـر و تـسـبـيـح و تـهـليـل هـر كـدام بـه انـسـان مـى گـويـد گـنـاه مـكـن ، حال انسان گوش به اين نهى مى دهد يا نه ؟ مطلب ديگرى است .

امـا آنـهـا كـه آيـه فـوق را چـنـيـن تـفـسـيـر كـرده انـد از ايـن حـقـيـقـت غـافـل شده اند كه نهى در اينجا فقط (نهى تشريعى ) نيست ، بلكه (نهى تكوينى ) اسـت ، ظـاهـر آيه اين است كه نماز اثر بازدارنده دارد و تفسير اصلى همان است كه در بالا گفتيم ، البته مانعى دارد كه بگوئيم نماز هم نهى تكوينى از فحشاء و منكر مى كند و هم نهى تشريعى .

به چند حديث توجه كنيد:

1 - در حـديثى از پيامبر گرامى اسلام (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) چنين مى خوانيم كه فـرمـود: مـن لم تـنه ه صلاته عن الفحشاء و المنكر لم يزدد من الله الا بعدا: (كسى كه نـمـازش او را از فـحـشـاء و مـنـكـر بـاز نـدارد هـيـچ بـهـره اى از نـمـاز جـز دورى از خـدا حاصل نكرده است )!.

2 - در حـديـث ديـگـرى از هـمـان حـضـرت چـنين آمده : لا صلوة لمن لم يطع الصلوة ، و طاعة الصـلوة ان يـنـتهى عن الفحشاء و المنكر: (كسى كه اطاعت فرمان نماز نكند نمازش نماز نيست ، و اطاعت نماز آن است كه نهى آن را از فحشاء و منكر به كار بندد).

3 - و در حـديث سومى از همان بزرگوار چنين مى خوانيم : كه جوانى از انصار نماز را با پـيـامـبـر (صـلى اللّه عـليـه و آله و سـلّم ) ادا مـى كـرد امـا بـا ايـن حـال آلوده گـنـاهـان زشـتـى بـود ايـن ماجرا را به پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) عـرضـه داشـتـنـد فـرمـود: ان صـلاتـه تنهاه يوما: (سرانجام نمازش روزى او را از اين اعمال پاك مى كند).

4 - اين اثر نماز بقدرى اهميت دارد كه در بعضى از روايات اسلامى به عنوان معيار سنجش نـمـاز مـقبول و غير مقبول از آن ياد شده ، چنانكه امام صادق (عليه السلام ) مى فرمايد: من احـب ان يـعـلم اقـبـلت صـلوتـه ام لم تـقـبـل ؟ فـليـنـظـر: هـل مـنـعـت صـلوته عن الفحشاء و المنكر؟ فبقدر ما منعته قبلت منه !: (كسى كه دوست دارد ببيند آيا نمازش مقبول درگاه الهى شده يا نه ؟ بايد ببيند آيا اين نماز او را از زشتيها و مـنـكـرات بـاز داشـتـه يـا نـه ؟ بـه هـمـان مـقـدار كـه بـازداشـتـه نـمـازش قبول است )!.

در دنـبـاله آيه اضافه مى فرمايد (ذكر خدا از آن هم برتر و بالاتر است ) (و لذكر الله اكبر).

ظـاهر جمله فوق اين است كه بيان فلسفه مهمترى براى نماز مى باشد، يعنى يكى ديگر از آثار و بركات مهم نماز كه حتى از نهى از فحشاء و منكر نيز مهمتر است آنست كه انسان را بـه يـاد خـدا مـى انـدازد كـه ريـشـه و مـايـه اصـلى هـر خـيـر و سـعـادت اسـت ، و حـتـى عامل اصلى نهى از فحشاء و منكر نيز همين (ذكر الله ) مى باشد، در واقع برترى آن به خاطر آنست كه علت و ريشه محسوب مى شود.

اصـولا يـاد خدا، مايه حيات قلوب و آرامش دلها است ، و هيچ چيز به پايه آن نمى رسد: الا بـذكـر الله تطمئن القلوب : (آگاه باشيد ياد خدا مايه اطمينان دلها است ) (سوره رعد آيه 28).

اصـولا روح هـمـه عـبـادات - چـه نـمـاز و چـه غـيـر آن - ذكـر خـدا اسـت ، اقـوال نـمـاز، افـعـال نماز، مقدمات نماز، تعقيبات نماز، همه و همه در واقع ، ياد خدا را در دل انسان زنده مى كند.

قـابل توجه اينكه در آيه 14 سوره طه اشاره به اين فلسفه اساسى نماز شده و خطاب بـه مـوسـى مـى گويد: اقم الصلوة لذكرى : (نماز را بر پا دار تا به ياد من باشى ).

ولى مـفـسـران بـزرگ بـراى جـمـله بالا تفسيرهاى ديگرى ذكر كرده اند كه در بعضى از روايـات اسـلامـى نـيز اشاراتى به آن تفسيرها شده ، از جمله اينكه : منظور از جمله فوق ايـن است كه (ياد خدا از شما به وسيله رحمت ) برتر از (ياد شما از او بوسيله طاعت ) است .

ديگر اينكه ذكر خدا از نماز برتر و بالاتر است چرا كه روح هر عبادتى ذكر خدا است .

ايـن تـفسيرها كه بعضا در روايات اسلامى نيز آمده ، ممكن است اشاره به بطون آيه بوده بـاشـد، و گـرنـه ظاهر آن با معنى اول هماهنگتر است ، زيرا در اكثر مواردى كه ذكر الله به كار رفته ، منظور ياد كردن مردم از خدا است ، و آيه فوق نيز همين معنى را تداعى مى كند، ولى البته ياد كردن خدا از بندگان مى تواند به عنوان يك نتيجه مستقيم براى ياد بندگان از خدا بوده باشد، و به اين ترتيب تضاد ميان دو معنى برطرف مى شود.

در حـديـثـى از (مـعـاذ بـن جـبـل ) چـنـيـن آمـده اسـت : (هـيـچ يـك از اعـمـال آدمـى بـراى نجات او از عذاب الهى برتر از ذكر الله نيست ، از او پرسيدند حتى جهاد در راه خدا؟ گفت : آرى زيرا خداوند مى فرمايد: و لذكر الله اكبر).

ظـاهـر ايـن اسـت كـه معاذ بن جبل اين سخن را از كلام پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) اسـتـفـاده كـرده زيـرا خـود او نـقـل مـى كـنـد كـه از پـيـامـبـر خـدا پـرسـيـدم : كـدام عـمـل از هـمـه اعـمـال بـرتـر اسـت فـرمـود: ان تـمـوت و لسـانـك رطـب مـن ذكـر الله عـز و جـل : (ايـنـكـه بـه هـنـگـام مـردن زبـان تـو بـه ذكـر خـداونـد بـزرگ مشغول باشد).

و از آنـجا كه نيات انسانها و ميزان حضور قلب آنها در نماز و سائر عبادات بسيار متفاوت اسـت در پـايـان آيـه مى فرمايد: (و خدا مى داند چه كارهائى را انجام مى دهيد) (و الله يعلم ما تصنعون ).

چـه اعـمـالى را كـه در پـنـهـان انـجـام مـى دهـيـد يـا آشـكـار، چـه نـيـاتـى را كـه در دل داريد، و چه سخنانى كه بر زبان جارى مى كنيد.

نكته :

تاثير نماز در تربيت فرد و جامعه

گـر چـه نـماز چيزى نيست كه فلسفه اش بر كسى مخفى باشد، ولى دقت در متون آيات و روايات اسلامى ما را به ريزه كاريهاى بيشترى در اين زمينه رهنمون مى گردد:

1 - روح و اسـاس و هدف و پايه و مقدمه و نتيجه و بالاخره فلسفه نماز همان ياد خدا است ، همان (ذكر اللّه ) است كه در آيه فوق بعنوان برترين نتيجه بيان شده است .

البـتـه ذكـرى كـه مـقـدمـه فـكـر، و فـكـرى كـه انـگـيـزه عـمـل بـوده بـاشـد، چـنانكه در حديثى از امام صادق (عليه السلام ) آمده است كه در تفسير جـمـله و لذكـر الله اكـبـر فـرمـود: ذكـر الله عـنـد مـا احـل و حـرم (يـاد خـدا كـردن بـه هنگام انجام حلال و حرام ) (يعنى به ياد خدا بيفتد به سراغ حلال برود و از حرام چشم بپوشد).

2 - نـمـاز وسيله شستشوى از گناهان و مغفرت و آمرزش الهى است چرا كه خواه ناخواه نماز انـسـان را دعـوت بـه تـوبه و اصلاح گذشته مى كند، لذا در حديثى مى خوانيم : پيامبر (صـلى اللّه عـليـه و آله و سـلّم ) از يـاران خـود سـؤ ال كـرد: لو كـان عـلى بـاب دار احـدكـم نـهـر و اغـتـسـل فـى كـل يـوم مـنـه خـمـس مـرات اكـان يـبـقـى فـى جـسـده مـن الدرن شـى ء؟ قـلت لا، قـال : فـان مثل الصلوة كمثل النهر الجارى كلما صلى كفرت ما بينهما من الذنوب : (اگر بر در خانه يكى از شما نهرى از آب صاف و پاكيزه باشد و در هر روز پنج بار خود را در آن شستشو دهد، آيا چيزى از آلودگى و كثافت در بدن او مى ماند؟).

در پاسخ عرض كردند: نه ، فرمود: (نماز درست همانند اين آب جارى است ، هر زمان كه انسان نمازى مى خواند گناهانى كه در ميان دو نماز انجام شده است از ميان مى رود).

و بـه ايـن تـرتـيـب جـراحـاتى كه بر روح و جان انسان از گناه مى نشيند، با مرهم نماز التيام مى يابد و زنگارهائى كه بر قلب مى نشيند زدوده مى شود.

3 - نـمـاز سـدى در بـرابـر گناهان آينده است ، چرا كه روح ايمان را در انسان تقويت مى كند، و نهال تقوى را در دل پرورش مى دهد، و مى دانيم ايمان و تقوى نيرومندترين سد در برابر گناه است ، و اين همان چيزى است كه در آيه فوق به عنوان نهى از فحشاء و منكر بـيـان شده است ، و همان است كه در احاديث متعددى مى خوانيم : افراد گناهكارى بودند كه شـرح حـال آنها را براى پيشوايان اسلام بيان كردند فرمودند: غم مخوريد، نماز آنها را اصلاح مى كند و كرد.

4 - نماز، غفلت زدا است ، بزرگترين مصيبت براى رهروان راه حق آن است كه هدف آفرينش خود را فراموش كنند و غرق در زندگى مادى و لذائذ

زود گذر كردند، اما نماز به حكم اينكه در فواصل مختلف ، و در هر شبانه روز پنج بار انـجـام مـى شـود، مـرتـبـا به انسان اخطار مى كند، هشدار مى دهد، هدف آفرينش او را خاطر نـشـان مى سازد، موقعيت او را در جهان به او گوشزد مى كند و اين نعمت بزرگى است كه انسان وسيله اى در اختيار داشته باشد كه در هر شبانه روز چند مرتبه قويا به او بيدار باش گويد.

5 - نـمـاز خود بينى و كبر را در هم مى شكند، چرا كه انسان در هر شبانه روز هفده ركعت و در هـر ركـعـت دو بـار پـيـشـانـى بـر خاك در برابر خدا مى گذارد، خود را ذره كوچكى در برابر عظمت او مى بيند، بلكه صفرى در برابر بى نهايت .

پرده هاى غرور و خود خواهى را كنار مى زند، تكبر و برترى جوئى را در هم مى كوبد.

به همين دليل عـلى (عـليه السلام ) در آن حديث معروفى كه فلسفه هاى عبادات اسلامى در آن منعكس شده اسـت بـعـد از ايمان ، نخستين عبادت را كه نماز است با همين هدف تبيين مى كند مى فرمايد: فـرض الله الايـمان تطهيرا من الشرك و الصلوة تنزيها عن الكبر...: (خداوند ايمان را براى پاكسازى انسانها از شرك واجب كرده است و نماز را براى پاكسازى از كبر).

6 - نماز وسيله پرورش ، فضائل اخـلاق و تـكـامـل مـعـنوى انسان است ، چرا كه انسان را از جهان محدود ماده و چهار ديوار عالم طـبـيـعت بيرون مى برد، به ملكوت آسمانها دعوت مى كند، و با فرشتگان همصدا و همراز مـى سـازد، خـود را بدون نياز به هيچ واسطه در برابر خدا مى بيند و با او به گفتگو برمى خيزد.

تـكـرار ايـن عـمل در شبانه روز آنهم با تكيه روى صفات خدا، رحمانيت و رحيميت و عظمت او مـخـصـوصا با كمك گرفتن از سوره هاى مختلف قرآن بعد از حمد كه بهترين دعوت كننده به سوى نيكيها و پاكيها است اثر قابل ملاحظه اى

در پرورش فضائل اخلاقى در وجود انسان دارد.

لذا در حـديـثـى از امـير مؤ منان على (عليه السلام ) مى خوانيم كه در فلسفه نماز فرمود: الصلوة قربان كلى تقى : (نماز وسيله تقرب هر پرهيزكارى به خدا است ).

7 - نماز به سائر اعمال انسان ارزش و روح مى دهد- چرا كه نماز روح اخلاص را زنده مى كـنـد، زيـرا نـمـاز مـجـمـوعـه اى اسـت از نـيـت خـالص و گـفـتـار پـاك و اعـمـال خـالصـانـه ، تـكـرار ايـن مـجـمـوع در شـبـانـه روز بـذر سـايـر اعمال نيك را در جان انسان مى پاشد و روح اخلاص ‍ را تقويت مى كند.

لذا در حديث معروفى مى خوانيم كه امير مؤ منان على (عليه السلام ) در وصاياى خود بعد از آن كـه فـرق مـبـاركش با شمشير ابن ملجم جنايتكار شكافته شد فرمود: الله الله فى الصلوة فانها عمود دينكم : (خدا را خدا را در باره نماز، چرا كه ستون دين شما است ).

مـى دانـيم هنگامى كه عمود خيمه در هم بشكند يا سقوط كند هر قدر طنابها و ميخهاى اطراف مـحـكـم باشد اثرى ندارد، همچنين هنگامى كه ارتباط بندگان با خدا از طريق نماز از ميان برود اعمال ديگر اثر خود را از دست خواهد داد.

در حـديـثـى از امـام صـادق (عـليـه السـلام ) مـى خـوانـيـم : اول ما يحاسب به العبد الصلوة فان قبلت قبل سائر عمله ، و ان ردت رد عليه سائر عمله : (نـخـسـتـيـن چـيـزى كـه در قـيـامـت از بـنـدگـان حـسـاب مـى شـود نـمـاز اسـت اگـر مـقـبـول افـتـاد سـائر اعـمـالشـان قـبـول مـى شـود، و اگـر مـردود شـد سـائر اعمال نيز مردود مى شود)!

شـايـد دليـل ايـن سـخـن آن بـاشـد كـه نماز رمز ارتباط خلق و خالق است ، اگر به طور صـحـيـح انـجـام گـردد قـصـد قـربـت و اخـلاص كـه وسـيـله قـبـولى سـائر اعـمـال اسـت در او زنـده مـى شـود، و گـرنـه بـقـيـه اعمال او مشوب و آلوده مى گردد و از درجه اعتبار

ساقط مى شود.

8 - نـمـاز قـطـع نـظـر از محتواى خودش با توجه به شرائط صحت دعوت به پاكسازى زندگى مى كند، چرا كه مى دانيم مكان نمازگزار، لباس نمازگزار، فرشى كه بر آن نـمـاز مـى خـوانـد، آبـى كـه بـا آن وضـو مـى گـيـرد و غـسـل مـى كند، محلى كه در آن غسل و وضو انجام مى شود بايد از هر گونه غصب و تجاوز بـه حقوق ديگران پاك باشد كسى كه آلوده به تجاوز و ظلم ، ربا، غصب ، كمفروشى ، رشـوه خـوارى و كـسـب امـوال حـرام بـاشـد چـگونه مى تواند مقدمات نماز را فراهم سازد؟ بـنـابـرايـن تـكـرار نـمـاز در پنج نوبت در شبانه روز خود دعوتى است به رعايت حقوق ديگران .

9 - نـمـاز عـلاوه بـر شـرائط صـحـت شـرائط قـبـول ، يـا بـه تـعـبـيـر ديـگـر شـرائط كمال دارد كه رعايت آنها نيز يك عامل مؤ ثر ديگر براى ترك بسيارى از گناهان است .

در كـتـب فـقـهـى و مـنـابـع حـديـث ، امـور زيـادى بـه عـنـوان مـوانـع قـبـول نـمـاز ذكـر شـده اسـت از جـمـله مـسـاءله شـرب خـمـر اسـت كـه در روايـات آمـده : لا تـقـبـل صـلوة شـارب الخـمـر اربـعـيـن يـومـا الا ان يـتـوب : (نـمـاز شـرابـخـوار تـا چهل روز مقبول نخواهد شد مگر اينكه توبه كند).

و در روايـات مـتـعـددى مـى خـوانـيـم : (از جـمـله كـسـانـى كـه نـمـاز آنـهـا قبول نخواهد شد پيشواى ستمگر است ).

و در بـعـضـى از روايـات ديـگـر تصريح شده است كه نماز كسى كه زكات نمى پردازد قـبـول نخواهد شد، و همچنين روايات ديگرى كه مى گويد: خوردن غذاى حرام يا عجب و خود بـيـنى از موانع قبول نماز است ، پيدا است كه فراهم كردن اين شرايط قبولى تا چه حد سازنده است ؟

10 - نـمـاز روح انـضـبـاط را در انـسان تقويت مى كند، چرا كه دقيقا بايد در اوقات معينى انـجـام گيرد كه تاخير و تقديم آن هر دو موجب بطلان نماز، است همچنين آداب و احكام ديگر در مـورد نيت و قيام و قعود و ركوع و سجود و مانند آن كه رعايت آنها، پذيرش ‍ انضباط را در برنامه هاى زندگى كاملا آسان مى سازد.

هـمه اينها فوائدى است كه در نماز، قطع نظر از مساءله جماعت وجود دارد و اگر ويژگى جـمـاعـت را بر آن بى فزائيم - كه روح نماز همان جماعت است - بركات بى شمار ديگرى دارد كه اينجا جاى شرح آن نيست ، بعلاوه كم و بيش همه از آن آگاهيم .

گـفـتـار خـود را در زمـيـنـه فلسفه و اسرار نماز با حديث جامعى كه از امام على بن موسى الرضـا (عـليـهـم السـلام ) نـقل شده پايان مى دهيم : امام در پاسخ نامه اى كه از فلسفه نماز در آن سؤ ال شده بود چنين فرمود: علت تشريع نماز اين است كه توجه و اقرار به ربـوبـيـت پـروردگـار اسـت ، و مـبـارزه بـا شـرك و بـت پـرسـتـى ، و قـيـام در پـيـشـگاه پـروردگـار در نـهايت خضوع و نهايت تواضع ، و اعتراف به گناهان و تقاضاى بخشش از معاصى گذشته ، و نهادن پيشانى بر زمين همه روز براى تعظيم پروردگار.

و نـيـز هدف اين است كه انسان همواره هشيار و متذكر باشد، گرد و غبار فراموشكارى بر دل او ننشيند، مست و مغرور نشود، خاشع و خاضع باشد، طالب و علاقمند افزونى در مواهب دين و دنيا گردد.

عـلاوه بـر ايـنـكـه مـداومـت ذكـر خـداونـد در شـب و روز كـه در پـرتـو نـمـاز حـاصـل مـى گردد، سبب مى شود كه انسان مولا و مدبر و خالق خود را فراموش نكند، روح سركشى و طغيانگرى بر او غلبه ننمايد.

و هـمين توجه به خداوند و قيام در برابر او، انسان را از معاصى باز مى دارد و از انواع فساد جلوگيرى مى كند.

آيه و ترجمه

و لا تـجـدلوا اءهـل الكـتـب إ لا بـالتـى هى اءحسن إ لا الذين ظلموا منهم و قولوا ءامنا بالذى اءنزل إ لينا و اءنزل إ ليكم و إ لهنا و إ لهكم وحد و نحن له مسلمون (46)

و كذلك اءنزلنا إ ليك الكتب فالذين ءاتينهم الكتب يؤ منون به و من هؤ لاء من يؤ من به و ما يجحد بايتنا إ لا الكفرون (47)

و ما كنت تتلوا من قبله من كتب و لا تخطه بيمينك إ ذا لاضرتاب المبطلون (48)

بل هو ءايت بينت فى صدور الذين اءوتوا العلم و ما يجحد بايتنا إ لا الظلمون (49)

ترجمه :

46 - بـا اهـل كتاب جز به روشى كه از همه نيكوتر است مجادله نكنيد، مگر كسانى كه از آنها مرتكب ظلم و ستم شدند، و به آنها بگوئيد ما به تمام آنچه از سوى خدا بر ما

و شما نازل شده ايمان داريم ، معبود ما و شما يكى است و در برابر او تسليم هستيم .

47 - اينگونه ، كتاب را بر تو نازل كـرديـم ، كسانى كه (پيش از اين ) كتاب آسمانى به آنها داده ايم به اين كتاب ايمان مى آورنـد، و بـعـضـى از ايـن گـروه (مـشـركـان ) نـيز به آن مؤ من مى شوند و آيات ما را جز كافران انكار نمى كنند.

48 - تـو هـرگـز قـبـل از ايـن كتابى نمى خواندى و با دست خود چيزى نمى نوشتى مبادا كسانى كه در صدد ابطال سخنان تو هستند شك و ترديد كنند.

49 - بـلكـه ايـن كـتـاب آسـمـانـى مـجـمـوعـه اى از آيـات روشن است كه در سينه صاحبان دل جاى دارد و آيات ما را جز ستمگران انكار نمى كنند.

تفسير :

براى بحث بهترين روش را برگزينيد

در آيـات گـذشـتـه بـيـشـتـر سـخـن از نـحـوه بـرخـورد بـا (بـت پـرسـتـان ) لجوج و جـاهـل بـود كـه بـه مـقـتـضـاى حـال با منطقى تند، با آنها سخن مى گفت ، و معبودانشان را سـسـتـتـر از تـارهـاى عـنـكـبـوت معرفى مى كرد، و در آيات مورد بحث ، سخن از مجادله با (اهـل كـتـاب ) اسـت كـه بـايـد بـه صـورت مـلايـمـتـر بـاشـد، چـه ايـنـكـه آنـهـا حـداقل بخشى از دستورهاى انبياء و كتب آسمانى را شنيده بودند و آمادگى بيشترى براى بـرخـورد مـنـطـقـى داشـتـنـد كـه بـا هـر كـس بـايـد بـه مـيـزان عقل و دانش و اخلاقش سخن گفت .

نـخـسـت مـى فـرمـايـد: بـا اهـل كتاب جز به روشى كه از همه بهتر است مجادله نكنيد (و لا تجادلوا اهل الكتاب الا بالتى هى احسن ).

(لاتـجـادلوا) از مـاده (جدال ) در اصل به معنى تابيدن طناب و محكم كردن آن است ، اين واژه در مورد ساختمان محكم و مانند آن نيز به كار مى رود و هنگامى كه دو نفر به بحث مـى پـردازنـد، و در حـقـيـقـت هـر كـدام مى خواهد ديگرى را از عقيده اش بپيچاند به اين كار مـجـادله گـفـتـه مـى شـود، بـه كـشـتـى گـرفـتـن نـيـز (جدال )

مى گويند، و به هر حال منظور در اينجا بحث و گفتگوهاى منطقى است .

تـعـبـيـر بـه (التـى هـى احسن )، تعبير بسيار جامعى است كه تمام روشهاى صحيح و مناسب مباحثه را شامل مى شود، چه در الفاظ، چه در محتواى سخن ، چه در آهنگ گفتار، و چه در حركات ديگر همراه آن .

بـنـابراين مفهوم اين جمله آن است كه الفاظ شما مؤ دبانه ، لحن سخن دوستانه محتواى آن مستدل ، آهنگ صدا خالى از فرياد و جنجال و هر گونه خشونت و هتك احترام ، همچنين حركات دسـت و چـشـم و ابرو كه معمولا مكمل بيان انسان هستند همه بايد در همين شيوه و روش انجام گيرد.

و چه زيبا است تعبيرات قرآن كه در يك جمله كوتاه يك دنيا معنى نهفته است .

ايـنـهـا هـمـه بـه خـاطـر آن است كه هدف از بحث و مجادله برترى جوئى و تفوق طلبى و شـرمـنده ساختن طرف مقابل نيست ، بلكه هدف تاثير كلام و نفوذ سخن در اعماق روح طرف است ، و بهترين راه براى رسيدن به اين هدف همين شيوه قرآنى است .

حـتـى بـسـيـار مـى شـود كـه انـسـان اگـر سـخـن حـق را بـه صورتى منعكس كند كه طرف مقابل آن را فكر خود بداند نه فكر گوينده ، زودتر انعطاف نشان مى دهد چرا كه انسان به افكار خود همچون فرزندان خود علاقمند است .

درسـت بـه هـمـيـن دليـل اسـت كـه قـرآن مـجـيـد بـسـيـارى از مـسـائل را بـه صـورت سـؤ ال و اسـتـفهام طرح مى كند، تا جوابش را از درون فكر مخاطب بجوشد و آن را از خود بداند.

ولى البـتـه هـر قـانـونـى اسـتـثـنـائى هـم دارد، از جـمـله هـمـيـن اصـل كـلى در بـحـث و مـجـادله اسـلامـى در مـواردى مـمـكـن اسـت حـمـل بـر ضـعـف و زبـونـى شود، و يا طرف مقابل آنچنان مست و مغرور باشد كه اين طرز برخورد انسانى ، بر جراءت و جسارتش

بـيـفـزايد لذا در دنبال آيه به صورت يك استثناء مى فرمايد: (مگر كسانى از آنها كه مرتكب ظلم و ستم شدند) (الا الذين ظلموا منهم ).

هـمانها كه بر خود و ديگران ظلم كردند و بسيارى از آيات الهى را كتمان نمودند تا مردم به اوصاف پيامبر اسلام (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) آشنا نشوند.

آنـهـا كـه ظـلم كـردنـد و فـرمـانهاى الهى را در آنجا كه بر خلاف منافعشان بود زير پا گذاردند.

آنـها كه ظلم كردند و خرافاتى همچون مشركان به ميان آوردند، مسيح يا عزيز را فرزند خدا خواندند.

و بـالاخـره آنـهـا كـه ظـلم كـردنـد و بـجـاى بـحـث مـنـطـقـى دسـت بـه شـمـشـيـر بـرده و متوسل به زور شدند و به شيطنت و توطئه چينى پرداختند.

و در آخـر آيـه يـكى از مصداقهاى روشن مجادله به احسن را كه مى تواند الگوى زنده اى براى اين بحث باشد به ميان آورده ، مى فرمايد:

(بـگـوئيـد مـا بـه تـمـام آنـچـه از سـوى خـدا بـر مـا و شـمـا نازل شده است ايمان داريم ، معبود ما و شما يكى است ، و در برابر او تسليم هستيم ) (و قولوا آمنا بالذى انزل الينا و انزل اليكم و الهنا و الهكم واحد و نحن له مسلمون ).

چـه تـعـبـيـر زيبا و چه آهنگ جالبى ؟ آهنگ وحدت و ايمان به همه آنچه از سوى خداى واحد نازل شده ، و حذف همه تعصبها، و ما و شماها، و بالاخره توحيد معبود و تسليم بى قيد و شرط در برابر (اللّه ).

اين يك نمونه از مجادله به احسن است كه هر كس بشنود مجذوب آن مى شود، و نشان مى دهد اسـلام گـروه گـرا، و تـفـرقه طلب نيست ، آواى اسلام آواى وحدت است و تسليم بودن در برابر هر سخن حق .

نـمـونـه هـاى ايـن بحث در قرآن فراوان است ، از جمله نمونه اى است كه امام صادق (عليه السلام ) در حديثى به آن اشاره كرده ، مى فرمايد: (مجادله به احسن ، مانند

مـطـلبى است كه در آخر (سوره يس ) در مورد منكران معاد آمده است ، هنگامى كه استخوان پـوسـيـده را در مـقـابـل پـيـامـبر (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) آوردند و گفتند: چه كسى قـدرت دارد آن را احـيـا كـنـد؟ فـرمـود: يـحـيـيـهـا الذى انـشـاهـا اول مرة ... (همان خدائى كه روز نخست آن را آفريد، زنده مى كند، همان خدائى كه از درخت سبز، براى شما آتش بيرون مى فرستد).

آيـه بـعـد بـه عـنـوان تـاءكـيـد بـر اصـول چـهـارگـانـه اى كـه در آيـه قـبـل آمـد، مـى فـرمـايـد: (ايـن گـونـه مـا كـتـاب آسـمـانـى (قـرآن ) را بـر تـو نازل كرديم (و كذلك انزلنا اليك الكتاب ).

آرى ايـن قرآن بر اساس وحدت معبود، وحدت دعوت همه پيامبران راستين تسليم بى قيد و شـرط در بـرابـر فـرمـان حـق ، و مـجـادله بـا بـهـتـريـن شـيـوه هـا نازل شده .

بـعـضـى از مـفـسـران گـفـتـه انـد: مـنـظـور از جـمـله فـوق تـشـبـيـه نـزول قـرآن بـر پـيـامـبـر (صـلى اللّه عـليـه و آله و سـلّم ) بـه نـزول كـتـب پيشين بر ساير انبياء است ، يعنى همانگونه كه بر پيامبران گذشته كتاب آسمانى نازل كرديم بر تو نيز قرآن را نازل نموديم .

ولى تفسير اول دقيقتر به نظر مى رسد هر چند جمع ميان هر دو معنى نيز ممكن است .

سـپـس مى افزايد: (كسانى كه پيش از اين كتاب آسمانى به آنها داده ايم (و به راستى به آن پايبند و معتقدند) به اين كتاب ايمان مى آورند) (و الذين آتيناهم الكتاب يؤ منون به ).

چـرا كـه هـم نـشـانـه هـاى آن را در كـتـب خـود يـافـتـه انـد، و هـم مـحـتـوايـش را از نـظـر اصول كلى هماهنگ با محتواى كتب خود مى بينند.

البته مى دانيم همه اهل كتاب (يهود و نصارى ) به پيامبر اسلام (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) ايمان

نـيـاوردنـد، بـنابراين جمله فوق ، اشاره به آن گروه مؤ منان واقعى و حقجويان خالى از تعصب است كه نام (اهل كتاب ) تنها شايسته آنها است .

بـعـد مـى افـزايـد: (گـروهـى از ايـنها (از اهل مكه و مشركان عرب ) نيز به آن ايمان مى آورند) (و من هؤ لاء من يؤ من به ).

و در پـايان در مورد كافران هر دو گروه مى گويد: (آيات ما را جز كافران انكار نمى كنند) (و ما يجحد باياتنا الا الكافرون ).

بـا تـوجـه به اينكه مفهوم (جحد) آنست كه انسان ، به چيزى معتقد باشد و آن را انكار كـنـد مـفـهـوم جـمـله فـوق ايـن مـى شـود كـه حـتـى كـفـار در دل به عظمت اين آيات معترفند و نشانه هاى صدق و راستى را در جبين آن مى نگرند، و راه و رسم پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) و زندگى پاكيزه و پيروان پاكباخته او را دليـلى بـر اصـالت آن مـى شـمـرند اما به خاطر لجاجت و تعصب و تقليد كوركورانه از نياكان ، و يا براى حفظ منافع نامشروع زودگذر به انكار برمى خيزند.

به اين ترتيب قرآن موضع گيريهاى اقوام مختلف را در برابر اين كتاب آسمانى مشخص مى كند: در يك صف اهل ايمانند، اعم از علماى اهل كتاب و مؤ منان راستين و مشركانى كه تشنه حـق بـودنـد و حـق را يـافـتـنـد و دل به آن بستند، و در صف ديگر منكران لجوجى كه حق را ديدند اما همچون خفاشان خود را از آن پنهان داشتند، چرا كه ظلمت كفر جزء بافت وجودشان شده و از نور ايمان وحشت دارند!

قابل توجه اينكه اين گروه قبلا نيز كافر بوده اند، ولى تاءكيد مجدد بر كفرشان ممكن اسـت به اين جهت باشد كه قبلا اتمام حجت بر آنها نشده بود، كفر حقيقى الان است كه بر آنها اتمام حجت شده و با علم و آگاهى صراط مستقيم را رها كرده در بيراه ه گام مى زنند.

سـپـس بـه يـكى ديگر از نشانه هاى روشن حقانيت دعوت پيامبر اسلام (صلى اللّه عليه و آله و سـلّم ) كـه تـاءكـيـدى اسـت بـر مـحـتـواى آيه گذشته اشاره كرده مى گويد: (تو قـبـل از نـزول قـرآن هـرگـز كـتـابـى را نـمـى خواندى ، و هرگز با دست خود چيزى نمى نوشتى مبادا دشمنانى كه در صدد ابطال دعوت تو هستند گرفتار شك و ترديد شوند) (و بـگـويند آنچه را او آورده نتيجه مطالعه كتب پيشين و نسخه بردارى از آنها است ) (و ما كنت تتلوا من قبله من كتاب و لا تخطه بيمينك اذا لارتاب المبطلون ).

تـو هـرگـز بـه مـكـتب نرفتى و خط ننوشتى ، اما با اشاره وحى الهى ، مساءله آموز صد مدرس شدى !.

چـگونه مى توان باور كرد، شخصى درس نخوانده و استاد و مكتب نديده با نيروى خودش كـتـابـى بـيـاورد و از هـمـه جـهـان بـشـريـت دعـوت بـه مـقـابـله كـنـد و هـمـگـان از آوردن مـثل آن عاجز شوند؟ آيا اين دليل بر آن نيست كه نيروى تو از قدرت بيپايان پروردگار مـدد مـى گـيـرد؟ و كـتـاب تـو وحـى آسمانى است كه از ناحيه او بر تو القاء شده است ؟ تـوجـه بـه ايـن نـكـتـه لازم است كه اگر كسى بگويد ما از كجا بدانيم كه پيامبر اسلام (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) هرگز به مكتب نرفت و خط ننوشت ! در پاسخ مى گوئيم : او

در مـحـيـطى زندگى كرد كه با سواد در آنجا بسيار محدود و معدود بود به طورى كه مى گـويـنـد در تـمـام شـهـر مكه بيش از 17 نفر قدرت بر خواندن و نوشتن نداشتند در چنين مـحـيـطـى اگـر كـسـى درس بـخـوانـد، مـكـتـبـى بـبـيـنـد مـحـال است بتواند كتمان كند، در همه جا مشهور و معروف مى شود، و استاد و درسش شناخته خواهد شد.

چـنـيـن شـخـصـى چـگـونه مى تواند ادعا كند پيامبر راستين است اما دروغى به اين آشكارى بـگـويد؟ بخصوص اينكه اين آيات در مكه در مهد نشو و نماى پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سـلّم ) نـازل گرديده آنهم در برابر دشمنان لجوجى كه كوچكترين نقطه ضعفها از نظرشان مخفى نمى ماند.

در آيـه بـعـد نـشـانـه هـاى ديـگـرى براى حقانيت قرآن بيان مى كند، مى گويد:اين كتاب آسـمـانـى مـجـمـوعـه اى اسـت از آيـات بينات كه در سينه هاى صاحبان علم قرار مى گيرد (بل هو آيات بينات فى صدور الذين اوتوا العلم ).

تعبير به (آيات بينات ) بيانگر اين واقعيت است كه نشانه هاى حقانيت قرآن در خود آن بـه چـشـم مـى خـورد و در پـيـشـانـى آيـات مـى درخـشـد، و دليل آن با خود آن است .

در حـقـيـقت همچون آيات تكوينى است كه انسان از مطالعه آن بدون نياز به چيز ديگر به حـقـيـقـت پـى مـى بـرد؟ ايـن آيـات تـشـريـعى نيز از نظر ظاهر و محتوى چنان است كه خود دليل صدق خويش است .

از اين گذشته ، طرفداران اين آيات و طالبان و دلدادگان آن ، كسانى هستند كه بهره اى از علم و آگاهى دارند، هر چند دستشان تهى و پايشان برهنه است .

بـه تـعـبـيـر روشـنـتـر يـكـى از طـرق شـنـاخـت اصـالت يـك مـكـتـب بـررسـى حـال مؤ منان به آن مكتب است ، اگر گروهى نادان يا شياد، دور كسى را گرفتند به نظر مى رسد كه او نيز از همين قماش باشد، اما اگر كسانى كه اسرار علوم در سينه هاى

آنـهـا نـهـفـتـه اسـت اعـلام وفـادارى بـه مـكـتـبـى كـردنـد دليـل بـر حـقـانـيـت آن اسـت ، و مـا مـى بـيـنـيـم گـروهـى از عـلمـاى اهل كتاب و شخصيتهاى با تقواى ممتازى همچون ابوذرها و سلمانها، مقدادها و عمار ياسرها و شخصيت والائى همچون على (عليه السلام ) حاميان و عاشقان اين مكتب بودند.

در روايـات زيـادى كـه از طـرق اهـل بـيـت (عـليـهـم السـلام ) وارد شـده ايـن آيـه بـه ائمه اهـل بـيـت (عـليـهـم السـلام ) تفسير شده است ، اين نه به معنى انحصار است ، بلكه بيان مصداق روشنى است براى (الذين اوتوا العلم ).

و اگر مى بينيم در بعضى از روايات ، تصريح شده به اينكه منظور خصوص امامان است در حـقيقت اشاره به مرحله كامل علم قرآن مى باشد كه در اختيار آنها است و هيچ مانعى ندارد كه علما و دانشمندان بلكه توده هاى فهميده مردم بهره اى از اين علوم قرآن داشته باشند.

ضـمـنا اين آيه نشان مى دهد كه علم و دانش منحصر به آنچه در كتاب و از محضر استاد مى خـوانـنـد و مـى آمـوزنـد نـيست ، چرا كه پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) طبق صريح آيـات گذشته به مكتب نرفت و خط ننوشت ولى برترين مصداق (الذين اوتوا العلم ) بـود، پـس در ماوراى علم رسمى ، علمى است برتر و والاتر كه از سوى پروردگار به صورت نورى در قلب آدمى القاء مى شود كه العلم نور يقذفه الله فى قلب من يشاء و اين جوهره علم است ، و علوم ديگر پوسته علم .

در پـايـان آيـه اضافه مى كند: (آيات ما را جز ستمگران از روى عناد انكار نمى كنند) (و ما يجحد باياتنا الا الظالمون ).

چرا كه نشانه هاى آن روشن است : پيامبر امى و درس نخوانده آورنده آن است .

آگاهان انديشمند مؤ منان به آن هستند.

از ايـن گـذشـتـه خود آن نيز مجموعه آيات بينات (سخنانى با محتواى روشن و آشكار) مى باشد.

و در كتب پيشين نيز نشانه هاى آن آمده است .

بـا ايـنـهـمـه آيـا كـسـى جـز آنـها كه بر خويشتن و بر جامعه ستم مى كنند آن را انكار مى نمايد؟ (تكرار مى كنيم كه تعبير به جحد در موردى است كه انسان چيزى را مى داند و بر خلاف علمش انكار مى كند).

نكته ها :

1 - نگار من كه به مكتب نرفت !...

درسـت اسـت كـه خـوانـدن و نـوشـتـن بـراى هـر انـسـانـى كـمـال مـحـسـوب مـى شـود ولى گـاه شـرائطـى پـيـش مـى آيـد كـه نـخـوانـدن و نـنـوشـتن كمال است .

و ايـن در مورد پيامبران مخصوصا خاتم انبياء (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) كاملا صدق مـى كـنـد، چـه ايـنـكه اگر دانشمندى درس خوانده ، و فيلسوفى آگاه و پر مطالعه ادعاى نـبـوت كـنـد و كـتـابـى ارائه دهـد بـه عنوان يك كتاب آسمانى در چنين شرائطى ممكن است وسـوسه و ترديدهائى پيش بيايد كه آيا اين كتاب و مكتب مولود انديشه هاى خود او نيست ؟.

اما اگر ببينيم از ميان يك قوم عقب افتاده يك انسانى كه هرگز محضر استادى را درك نكرده ، كـتـابـى نـخـوانـده ، و صـفـحـه نـنـوشته ، برخاست ، كتابى به عظمت عالم هستى ، با مـحـتـوائى بـسيار بلند و عالى ، ارائه داد، در اينجا خيلى خوب مى توان درك كرد كه اين تراوش مغز او نيست ، بلكه وحى آسمانى و تعليم الهى است .

در آيـات ديـگـر قـرآن نـيـز روى (امـى ) بـودن پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) تـكـيـه شـده ، و چنانكه ذيل آيه 157 سوره اعراف گفتيم سه تفسير براى كلمه امى ذكر كرده اند كه از همه روشنتر (درس نخوانده ) است .

اصولا در محيط حجاز درسى نبود كه پيامبر اسلام (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) بخواند و معلمى

نـبـود كـه از مـحضرش استفاده كند، و گفتيم تعداد كسانى كه فقط سواد خواندن و نوشتن داشـتند در تمام مكه در مردان از 17 نفر تجاوز نمى كرد مى گويند از زنان نيز تنها يك نفر بود كه خواندن و نوشتن مى دانست .

طـبـيـعـى اسـت كـه در چـنـين محيطى كه ابتدائى ترين مرحله علم (خواندن و نوشتن ) اينقدر كـمـيـاب و مـحـدود اسـت ممكن نيست كسى درس خوانده باشد و مردم از آن آگاه نشوند و اگر كـسـى بـا قـاطـعـيـت ادعـا كـرد مـن هـيـچ درسـى نـخـوانـدهـام و كـسـى آن را انـكـار نـكـرد دليـل روشـنـى بـر صـدق گـفـتـه او اسـت ، و بـه هـر حـال ايـن وضـع خاص پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) كه در آيات فوق آمده براى تـكميل اعجاز قرآن و قطع بهانه هاى بهانه جويان بسيار مؤ ثر و مفيد بود، آرى او عالم بزرگ و بى نظيرى بود كه فقط در مكتب وحى درس ‍ خوانده بود.

تـنـهـا بـهـانـه اى بـراى بـعـضـى مـانـده ايـن اسـت كـه پـيـامـبـر قـبـل از دوران نـبـوتـش يـكـى دو سـفـر بـه شـام كـرد (بـراى مـدتـى كـوتـاه كـه مـشـغـول انـجـام بـرنـامـه تـجـارت بـود) مـى گـويند شايد در اين يكى دو سفر با علماى اهل كتاب تماس گرفته و مسائل را از آنها دريافت داشته است !

دليـل سـسـتـى ايـن ادعا در خودش نهفته است كه اينهمه تاريخ پيامبران و احكام و قوانين و مـقـررات و مـعارف عالى را چگونه ممكن است كه انسان درس نخوانده و مكتب نرفته به اين زودى از افـرادى بـشـنـود و بـه خـاطـر بـسـپـارد و در مـدت 23 سـال پـيـاده كـنـد؟ و در بـرخـورد بـا حـوادثـى كـه بـيـسـابـقـه و غـيـر مـنتظره بود عكس العـمل لازم نشان دهد و اين درست به آن مى ماند كه بگوئيم فلان ليست بزرگ تمام علوم و فـنـون طـب را در آن چـنـد روزى آمـوخـت كـه در فـلان بـيـمـارسـتـان نـاظـر حال مداواى بيماران وسيله پزشكان بود، اين سخن به شوخى شبيه تر است !

تـوجـه بـه ايـن نـكـتـه نـيـز لازم اسـت كـه پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) بعد از رسيدن به مرحله

نـبـوت احتمالا توانائى بر نوشتن و خواندن از طريق تعليمات الهى داشت هر چند در هيچ تـاريـخـى ديـده نـشـده اسـت كـه او از ايـن علم و دانشش استفاده كرده باشد، چيزى را از رو بخواند و يا با دست خود نامه اى بنويسد، و شايد پرهيز پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سـلّم ) در تـمـام عـمـرش از اين كار باز براى اين بود كه دستاويزى به دست بهانه - جويان ندهد.

تنها موردى كه در بعضى كتب تاريخ و حديث آمده كه پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) خودش مطلبى را نوشت در ماجراى صلح حديبيه است كه در مسند احمد آمده است : (پيامبر شخصا قلم به دست گرفت و صلحنامه را نوشت ).

ولى جـمـعـى از علماى اسلام اين حديث را انكار كرده اند و آن را مخالف صريح آيات فوق مـى دادنـد، هـر چـنـد بـه عـقـيده بعضى صراحتى هم ندارد، زيرا اين آيات ناظر به وضع پـيـامـبـر (صـلى اللّه عـليـه و آله و سـلّم ) قـبـل از نـبـوت اسـت چـه مانعى دارد كه بعد از نيل به مقام نبوت استثنائا در يك مورد خطى بنويسد كه آن خود معجزهاى محسوب مى شود.

ولى به هر حال در چـنـين مساله اى تكيه كردن بر خبر واحد دور از حزم و احتياط و مخالف چيزى است كه در علم اصول اثبات شده ، هر چند اين خبر چنانكه گفتيم مشكلى ايجاد نكند.

2 - راه نفوذ در ديگران

بـراى تـسـخـيـر دلهـا و نـفـوذ سـخـن حـق در افـكـار ديـگـران تـنـهـا تـوسل به استدلالات قوى و نيرومند كافى نيست ، نحوه برخورد با طرف ، و شيوه بحث عميقترين اثر را

در ايـن مـرحـله مـى گـذارد، چـه بـسـيـارنـد كـسـانـى كـه در بحثها دقيق و موشكاف ، و بر مسائل علمى مسلط و آگاهند، اما چون از شيوه (جدال احسن ) و بحثهاى سازنده آگاه نيستند كمتر در گفتگو با ديگران موفق به نفوذ در قلب آنها مى شوند.

حـقـيـقت اين است كه اقناع (عقل و فكر) به تنهائى كافى نيست ، بايد عواطف نيز اقناع گردد كه نيمى از وجود انسان را تشكيل مى دهند.

بـه تـعـبـيـر ديـگر نفوذ در مرحله (خود آگاه ) روح انسان به تنهائى كفايت نمى كند بـايـد در مـرحـله (نـاآگـاه ) كـه بـخـش مـهـم روح را تشكيل مى دهد نيز نفوذ كرد.

از بـررسـى حـال پـيامبران مخصوصا حال پيامبر اسلام (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) و ائمـه هـدى (عـليـهـم السـلام ) بـخـوبى استفاده مى شود كه اين بزرگواران براى تحقق بـخـشـيـدن بـه اهـداف تـبـليـغـى و تـربـيـتـى خـود از اخـلاق اجـتـمـاعـى و اصول روانشناسى و انسانيترين شيوه هاى نفوذ در قلبها استفاده مى كردند.

طـرز بـرخـورد آنـهـا بـا مردم چنان بود كه به سرعت آنها را به سوى اهداف خود جلب و جذب مى كردند، گرچه بعضى ميل دارند به اين امور هميشه جنبه اعجاز دهند اما چنين نيست ، اگـر مـا هـم سـنـت و روش و شـيوه بحث آنها را در برخورد با ديگران به كار بنديم به سرعت مى توانيم در آنها اثر بگذاريم و در اعماق جانشان نفوذ كنيم .

قـرآن بـا صراحت به پيامبر اسلام (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) مى گويد: فبما رحمة مـن الله لنـت لهـم و لو كـنـت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك : (به خاطر رحمت الهى اسـت كـه نـسـبـت بـه آنـهـا نـرمـخـو شـده اى كـه اگـر خـشـن و سـنـگـدل بـودى از اطـراف تـو پـراكـنـده مـى شـدنـد) (آل عمران - 159).

بـسـيـار ديـده شـده اسـت كـه بـعضى بعد از ساعتها بحث و گفتگو نه تنها پيشرفتى در مـذاكـرات خـود حـاصـل نـمـى كـنـنـد بـلكـه طـرف را در عـقـيـده باطل خويش را سختر

و مـتـعـصـبـتـر مـى بـيـنـد، دليـل آن ايـن اسـت كـه از روش جدال به احسن استفاده نشده است .

خـشـونـت در بـحـث ، بـرتـرى جـوئى ، تـحـقـيـر طـرف مـقـابـل ، اظهار كبر و غرور، عدم احترام به افكار ديگران ، و عدم صميميت در بحثها همه از امـورى اسـت كه باعث شكست انسان در بحث مى شود، لذا در مباحث اخلاق اسلامى بحثى تحت عـنـوان تـحـريم (جدال ) و (مراء) مى بينيم كه منظور از آن بحثهائى است كه در آن روح حـقـجـوئى و حـقـطـلبى نباشد، بلكه هدف از آن پرخاشگرى و برتريطلبى و به كرسى نشاندن سخن خويش است !

تحريم جدال و مراء گذشته از جنبه هاى معنوى و اخلاقى ، براى همين است كه در اينگونه بحثها هرگز پيشرفت فكرى حاصل نمى شود.

تـحـريـم (جـدال ) و (مـراء) بـه هـم نـزديـك اسـت ولى دانـشـمندان اسلامى ميان آنها فـرقـهـائى گـذارده انـد: (مـراء) بـه مـعـنـى اظـهـار فـضـل و كـمـال اسـت ، و (جـدال ) بـه مـنـظـور تـحـقـيـر طـرف مقابل .

جدال به حملات ابتدائى در بحث گفته مى شود ولى (مراء) به حملات دفاعى .

(جـدال ) در مـسـائل عـلمـى است و مراء اعم است (البته تضادى در ميان اين تفسيرها وجود ندارد).

بـه هـر حال مجادله و بحث با ديگران گاهى (جدال به احسن ) است و آن بحثى است كه شـرايـطـى كـه در بـالا گـفتيم دقيقا در آن رعايت شود، و گاهى به غير احسن است و آن در صورتى است كه امور بالا به دست فراموشى سپرده شود.

اين گفتار را با ذكر چند روايت گويا و آموزنده پايان مى دهيم .

در حـديـثـى از پـيـامـبـر گـرامـى اسـلام (صـلى اللّه عـليـه و آله و سـلّم ) مـى خـوانـيـم : لايستكمل عبد حقيقة الايمان حتى بدع المراء و ان كان محقا: (هيچكس حقيقت ايمان را به طور

كامل درك نمى كند مگر اينكه (مراء) را ترك گويد، هر چند حق با او باشد).

در حديث ديگرى مى خوانيم كه پيامبر خدا (سليمان ) به فرزندش گفت : يا بنى اياك و المـراء، فـانـه ليـسـت فـيـه مـنـفـعـة ، و هـو يـهـيـج بـيـن الاخـوان العداوة : (پسرم ! از جـدال بـپـرهـيـز، زيـرا نـه تـنـهـا سـودى در آن نيست ، بلكه آتش دشمنى را ميان برادران شعلهور مى سازد).

و نـيـز از پـيـامـبـر اسـلام (صـلى اللّه عـليـه و آله و سـلّم ) نـقـل شـده اسـت كـه فـرمـود: مـا ضـل قـوم بـعـد ان هـداهـم الا اوتـوا الجـدال : (هـيـچ گـروهـى پـس از هـدايـت گـمـراه نـشـدنـد مـگـر ايـنـكـه از راه جـدال و بـحـثـهـاى پـرخـاشـگـرانـه و بـرتـريـجـويـانـه ، كـه حـقـيـقـت در آن دنبال نمى شود وارد شدند).

3 - (كافران ) و (ظالمان )

در آيـات فـوق يك بار با اين جمله برخورد مى كنيم كه (آيات ما را جز كافران از روى عناد انكار نمى كنند) و بار ديگر با همين جمله با اين تفاوت ، كه عنوان ظالمان به جاى كافران نشسته و مى گويد: (آيات ما را جز ظالمان انكار نمى كنند).

مـقـايـسـه ايـن دو بـا هـم نـشـان مـى دهـد كـه مـسـاءله از قـبـيل تكرار نيست ، بلكه بيان دو مطلب مختلف است ، يكى به جنبه هاى عقيدتى اشاره مى كند و ديگرى به جنبه هاى عملى .

نـخـست مى گويد: (آنها كه با پيشداوريهاى نادرست خود و يا تقليدهاى كوركورانه از نياكان ، كفر و شرك را برگزيده اند، هر آيت و نشانهاى را از خدا

ببينند نفى مى كنند هر چند عقلشان آن را به درستى پذيرفته باشد).

در تـعـبير دوم مى گويد: آنها كه با ظلم و ستم بر خويشتن و جامعه راهى را انتخاب كرده انـد، و مـنـافـع نامشروعشان را در آن مى بينند، و مصمم به ادامه اين ستمگرى هستند طبيعى اسـت كـه زيـر بـار آيـات مـا نمى روند، چرا كه آيات ما همانگونه كه با خط فكرى آنها سازگار نيست با خط عملى آنها نيز سازگار نمى باشد.

آيه و ترجمه

و قالوا لو لا اءنزل عليه ءايت من ربه قل إ نما الايت عند الله و إ نما اءنا نذير مبين (50)

اءولم يـكـفـهـم اءنا اءنزلنا عليك الكتب يتلى عليهم إ ن فى ذلك لرحمة و ذكرى لقوم يؤ منون (51)

قـل كـفـى بـالله بـيـنـى و بـيـنـكـم شـهـيـدا يعلم ما فى السموت و الا رض و الذين ءامنوا بالبطل و كفروا بالله اءولئك هم الخسرون (52)

و يـسـتـعـجـلونـك بـالعـذاب و لو لا اءجـل مـسـمـى لجـاءهم العذاب و ليأ تينهم بغتة و هم لا يشعرون (53)

يستعجلونك بالعذاب و إ ن جهنم لمحيطة بالكفرين (54)

يـوم يـغـشـئهـم العـذاب مـن فـوقـهـم و مـن تـحـت اءرجـلهـم و يقول ذوقوا ما كنتم تعلمون (55)

ترجمه :

50 - گـفـتـنـد: چـرا مـعـجـزاتـى از سـوى پـروردگـارش بـر او نـازل نـشـده ؟ بـگـو مـعـجـزات هـمـه نـزد خـداسـت (و بـه فـرمـان او نازل مى شود، نه به ميل من و شما) من تنها انذار كننده آشكارى هستم .

51 - آيـا بـراى آنـهـا كـافـى نـيـسـت كـه ايـن كـتـاب آسـمـانـى را بـر تـو نـازل كـرديـم كـه پـيـوسـته بر آنها تلاوت مى شود؟ در اين رحمت و تذكرى است براى كسانى كه ايمان مى آورند.

52 - بـگـو هـمـيـن بس كه خدا ميان من و شما گواه است ، آنچه را در آسمانها و زمين است مى داند كسانى كه به باطل ايمان آوردند و به الله كافر شدند زيانكاران واقعى هستند.

53 - آنـهـا بـا عـجـله از تـو عـذاب را مى طلبند، و اگر موعد مقررى تعيين نشده بود عذاب (الهـى ) بـه سـراغ آنـهـا مـى آمـد، سـرانـجـام ايـن عـذاب بـطـور نـاگـهـانـى بـر آنـهـا نازل مى شود در حالى كه نمى دانند.

54 - آنـهـا بـا عـجـله از تو تقاضاى عذاب مى كنند، در حالى كه جهنم به كافران احاطه دارد!

55 - آن روز كه عذاب (الهى ) آنها را از بالاى سر و پائين پا مى پوشاند و به آنها مى گويد بچشيد آنچه را عمل مى كرديد (روز سخت و دردناكى است ).

تفسير :

آيا معجزه قرآن كافى نيست ؟!

كـسـانـى كـه بر اثر لجاجت و اصرار در باطل ، حاضر نبودند به هيچ قيمتى در برابر بـيـان مـسـتـدل و مـنـطقى قرآن تسليم شوند، و آوردن كتابى همچون قرآن به وسيله فرد درس نـخـوانـدهـاى هـمـچـون پـيـامـبـر (صـلى اللّه عـليـه و آله و سـلّم ) كـه دليـل روشـنى بر حقانيت وى بود بپذيرند، دست به بهانه جوئى تازهاى زدند، چنانكه قـرآن در نـخـسـتـيـن آيـات مورد بحث مى گويد: آنها از روى سخريه و استهزاء گفتند چرا مـعـجـزاتـى (هـمـچـون مـعـجـزات مـوسـى و عـيـسـى ) از سـوى پـروردگـارش بـر او نازل نشده است ؟ (و قالوا لو لا انزل عليه آيات من ربه ).

چرا او عصاى موسى و يد بيضاء و دم مسيحا ندارد؟

چرا او هم دشمنان خود را با معجزات بزرگ نابود نمى كند؟ آن گونه كه موسى و شعيب و هـود و نـوح و ثـمـود كردند؟ و يا همانگونه كه در سوره اسراء از زبان اين گروه آمده اسـت (چـرا پـيـامـبـر اسـلام ، نـهـرها و چشمه هاى آب جارى از بيابان خشك مكه ظاهر نمى كند)؟ (چرا قصرى از طلا ندارد)؟ (چرا به آسمان صعود نمى كند؟ و چرا نامهاى از سوى خدا از آسمان براى آنها نمى آورد)!!.

بـدون شك پيامبر اسلام (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) معجزات ديگرى غير از قرآن مجيد داشـتـه ، و تـواريـخ نـيز با صراحت از آن سخن مى گويد، ولى آنها با اين سخنانشان ، دنـبـال تـحصيل معجزه نبودند، بلكه از يكسو مى خواستند اعجاز قرآن را ناديده بگيرند و از سـوى ديـگـر تقاضاى معجزات اقتراحى داشتند (منظور از معجزات اقتراحى اين است كه پيامبر (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) طبق تمايلات اين و آن ، هر امر خارق العادهاى را كه پيشنهاد كنند انجام دهد، مثلا اين يكى پيشنهاد خارج ساختن چشمه هاى آب كند ديگرى بگويد من قبول ندارم بايد كوه هاى مكه را طلا كنى ، سومى هم بهانه بگيرد كه اين كافى نيست بايد به آسمان صعود كنى ، و به اين ترتيب معجزه را به صورت بازيچه بيارزشى در آورند، و تازه آخر كار بعد از ديدن همه اينها ساحرش بخوانند).

لذا قـرآن در آيـه 111 سـوره انـعـام مـى گـويـد و لو انـنا نزلنا اليهم الملائكة و كلمهم الموتى و حشرنا عليهم كل شى ء قبلا ما كانوا ليؤ منوا: (اگر ما فرشتگان را بر آنها نـازل كـنـيـم و مـردگـان زنـده شوند و با آنها سخن بگويند و همه چيز را در برابر آنها محشور نمائيم باز هم ايمان نمى آورند)!

به هر حال قرآن براى پاسخگوئى به اين بهانهجويان لجوج ، از دو راه وارد مى شود:

نـخـسـت مـى گويد: به آنها (بگو معجزه كار من نيست كه با تمايلات شما انجام گيرد، معجزات همه نزد خدا است ) (قل انما الايات عند الله ).

او مـى دانـد چـه مـعـجـزهـاى بـا چـه زمـانـى و براى چه اقوامى متناسب است ، او مى داند چه افـرادى در صـدد تـحـقـيـق و پـى جوئى حقند و بايد خارق عادات به آنها نشان دهد، و چه افرادى بهانه گيرند و دنبال هواى نفس ؟

و بگو (من فقط انذار كننده و بيم دهنده آشكارم ) (و انما انا نذير مبين ).

تـنـهـا وظـيـفه من انذار و تبليغ است و بيان كلام خدا، اما ارائه معجزات و خارق عادات تنها به اختيار ذات پاك او است ، اين يك پاسخ .

پـاسـخ ديـگر اينكه : (آيا همين اندازه براى آنها كافى نيست كه ما اين كتاب آسمانى را بـر تـو نـازل كـرديـم كـه پـيوسته بر آنها تلاوت مى شود) (او لم يكفهم انا انزلنا عليك الكتاب يتلى عليهم ).

آنها تقاضاى معجزات جسمانى مى كنند، در حالى كه قرآن برترين معجزه معنوى است .

آنـهـا تـقاضاى معجزه زود گذرى دارند در حالى كه قرآن معجزهاى است جاويدان ، و شب و روز آياتش بر آنها خوانده مى شود.

آيـا امـكـان دارد انـسانى درس نخوانده - و حتى اگر فرضا درس خوانده بود - كتابى با ايـن مـحـتـوا و ايـن جـاذبـه عـجيب كه فوق توانائى انسانها است بياورد و عموم جهانيان را دعوت به مقابله كند و همه در برابر آن عاجز و ناتوان بمانند؟!

اگـر راسـتـى مـنـظـور آنـهـا مـعـجـزه اسـت مـا بـه وسـيـله نـزول قـرآن بيش از آنچه آنها تقاضا دارند در اختيارشان گذارده ايم ، ولى نه ، آنها حق طلب نيستند، بهانه جو هستند.

بايد توجه داشت كه جمله او لم يكفهم (آيا براى آنها كافى نيست ؟) معمولا

در مـواردى گـفـتـه مـى شـود كـه انـسـان كـارى مـا فـوق انـتظار طرف انجام داده و او از آن غافل است يا خود را به غفلت مى زند.

مـثـلا مـى گـويـد چـرا فـلان خـدمـت را بـه مـن نـكـردى و ما انگشت روى خدمت بزرگترى مى گـذاريـم كـه او آن را نـاديـده گـرفـتـه و مـى گـوئيـم آيـا كـافـى نـيست كه ما چنين خدمت بـزرگـى بـه تـو كـرديـم ؟! از همه اينها گذشته معجزه بايد هماهنگ با شرائط زمان و مكان و چگونگى دعوت پيامبر باشد، پيامبرى كه آئينش جاودانى است بايد معجزه جاودانى داشته باشد.

پـيـامبرى كه دعوتش جهانگير است و بايد قرون و اعصار آينده را نيز در بر گيرد بايد مـعـجـزه روحانى و عقلانى روشنى داشته باشد كه فكر همه انديشمندان و صاحبخردان را بـه سـوى خـود جذب كند. مسلما براى چنين هدفى قرآن مناسب است ، نه عصاى موسى و يد بيضا.

و در پايان آيه براى تاءكيد و توضيح بيشتر مى گويد: در اين كتاب آسمانى هم رحمت بـزرگـى نـهـفـتـه است و هم تذكر گويائى ، براى كسانى كه ايمان مى آورند (ان فى ذلك لرحمة و ذكرى لقوم يؤ منون ).

آرى قـرآن هـم رحـمـت اسـت و هـم وسـيـله يادآورى ، اما براى گروه با ايمان براى آنها كه درهـاى قـلب خـود را به روى حقيقت گشوده اند، براى آنها كه طالب نورند و خواهان پيدا كـردن راه ، آنـها اين رحمت الهى را با تمام وجود خود احساس مى كنند و در پرتو آن آرامش ‍ مى يابند، آنها هر بار كه آيات قرآن را مى خوانند تذكر تازهاى مى يابند.

مـمـكـن اسـت فرق ميان (رحمت ) و (ذكرى ) اين باشد كه قرآن تنها يك معجزه و مايه تذكر نيست ، بلكه علاوه بر آن مملو است از برنامه ها و قوانين رحمت آفرين و دستورهاى تـربـيـتـى و انسانساز، فى المثل عصاى موسى تنها معجزه بود ولى در زندگى روز مره مردم اثرى نداشت اما قرآن هم معجزه است و هم

برنامه كامل زندگى و مايه رحمت .

و از آنجا كه هر مدعى نياز به شاهد و گواه دارد در آيه بعد مى فرمايد: (بگو همين بس كه خدا ميان من و شما گواه است ) (قل كفى بالله بينى و بينكم شهيدا).

بـديـهى است هر قدر آگاهى شاهد و گواه بيشتر باشد ارزش شهادت او بيشتر است ، لذا در جـمـله بـعـد اضـافه مى كند: (خدائى گواه من است كه تمام آنچه را در آسمانها و زمين است مى داند) (يعلم ما فى السموات و الارض ).

حال ببينيم خداوند چگونه بر حقانيت پيامبرش گواهى داده ؟

ممكن است اين گواهى ، گواهى عملى باشد زيرا وقتى خداوند معجزه بزرگى همچون قرآن را در اخـتيار پيامبرش قرار مى دهد سند حقانيت او را امضاء كرده است ، مگر ممكن است خداوند حـكـيـم عـادل معجزه را در اختيار فرد دروغگوئى (العياذ بالله ) بگذارد؟ بنابراين اعطاى معجزه به شخص پيامبر خود بهترين طرز گواهى دادن خدا به نبوت او است .

عـلاوه بر گواهى عملى فوق ، در آيات متعددى از قرآن مجيد گواهى قولى نيز داده شده ، چـنـانـكـه در آيـه 40 سـوره احـزاب مـى خـوانـيـم : مـا كـان مـحـمد ابا احد من رجالكم و لكن رسول الله و خاتم النبيين .

و در آيـه 29 سـوره فـتـح نـيـز آمـده اسـت : مـحـمـد رسـول الله و الذيـن مـعـه اشـداء عـلى الكـفـار رحـمـاء بـيـنـهـم : (مـحـمـد رسـول خـدا اسـت و كـسـانـى كه با او هستند در برابر كفار خشن و در ميان خودشان رحيم و مهربانند).

بـعـضى از مفسران گفته اند: اين آيه در پاسخ بعضى سران يهود در مدينه مانند (كعب بـن اشـرف ) و اتـبـاع او نـازل شده است كه گفتند: اى محمد چه كسى گواهى مى دهد كه تو فرستاده خدائى ؟ آيه نازل شد و گفت : خداوند چنين گواهى مى دهد.

از ايـنـجـا تـفـسـير و بيان ديگرى براى آيه فوق نيز مى توان به دست آورد و آن اينكه مـنـظـور گـواهـى و شـهـادت خـداونـد اسـت در كـتـب آسـمـانـى پـيـشـيـن كـه عـلمـاى اهل كتاب بخوبى از آن آگاهى داشتند.

در عـيـن حـال منافاتى بين اين تفسيرهاى سه گانه نيست و ممكن است همه در معنى آيه جمع باشد.

در پـايـان آيـه بـه عـنـوان يـك هـشـدار و تـهـديـد مـى فـرمـايـد: (كسانى كه ايمان به بـاطـل آوردنـد و بـه الله كـافـر شـدنـد زيـانـكـاران واقـعـى هـسـتـنـد) (و الذيـن آمـنـوا بالباطل و كفروا بالله اولئك هم الخاسرون ).

چـه خـسـرانـى از ايـن بـالاتر كه انسان تمام سرمايه هاى وجود خود را در برابر هيچ از دسـت دهـد؟ آنـگـونـه كـه مـشـركـان دادنـد، قـلب و جان خود را در اختيار بتها نهادند و تمام نـيـروهاى جسمانى ، و امكانات اجتماعى و فردى خود را در اختيار تبليغ و ترويج آئين بت پرستى و محو نام الله گذاردند و جز خسران و زيان نتيجه اى عائد آنها نشد.

غـالبـا قـرآن در آيـات خـود بـه ايـن خـسـران بزرگ اشاره مى كند و گاهى با ذكر كلمه (اخـسـر) (زيـانـكـارتر) اين حقيقت را نشان داده كه زيانى از اين برتر و بالاتر نيست (هود - 22 - نمل - 5 - كهف - 103).

مـهـمـتـر ايـن كـه گاه انسان در معاملهاى زيان مى كند تنها سرمايه خود را از دست مى دهد و ورشـكـسـت مـى شـود، اما گاهى از اين فراتر مى رود بدهكارى زيادى نيز بر دوش او مى مـانـد و ايـن بـدتـريـن نـوع ورشـكـسـت اسـت ، و مـشـركـان درسـت هـمـيـن حـال را دارنـد، بـلكـه گـاهـى مـايـه ورشـكستگى و گمراهى ديگران نيز مى شوند و به اصطلاح ورشكستگى زنجيرهاى را تشكيل مى دهند.

در آيـات گـذشـتـه دو قـسمت از بهانه جوئيهاى كفار در برابر دعوت پيامبر (صلى اللّه عـليـه و آله و سـلّم ) و پـاسـخ آن مـطرح شد، نخست اينكه مى گفتند: چرا او معجزهاى نمى آورد؟ كه قرآن پاسخ داد: اين كتاب آسمانى خود برترين معجزه است .

ديـگـر اينكه چه كسى گواهى بر حقانيت او مى دهد؟ كه قرآن پاسخ داد خدائى كه از همه چيز آگاه است .

در آيه مورد بحث به سومين بهانه جوئيهاى آنها اشاره مى كند. مى گويد (آنها در مورد عذاب عجله مى كنند و با سرعت آن را از تو مى طلبند) (و يستعجلونك بالعذاب ).

آنـهـا مـى گـويند (اگر عذاب الهى حق است و دامن كفار را مى گيرد پس چرا به سراغ ما نمى آيد)؟!

قرآن در پاسخ اين سخن سه جواب مى دهد.

نـخـسـت مى گويد اگر موعد مقررى تعيين نشده بود عذاب الهى فورا به سراغشان مى آمد (و لو لا اجل مسمى لجائهم العذاب ).

ايـن زمـان مـعـيـن بـراى آن اسـت كـه هـدف اصـلى يـعـنـى بـيـدارى يـا اتـمـام حـجت بر آنها حاصل گردد، خدا هرگز بر خلاف حكمت در كارهايش شتاب و عجله نمى كند.

ديـگـر ايـنـكه آنها كه اين سخن را مى گويند چه اطمينانى دارند كه هر لحظه عذاب الهى دامـنـشان را بگيرد؟ (چرا كه اين عذاب ناگهانى و بدون مقدمه ، و در حالى كه آنها نمى دانند و توجه ندارند به سراغشان مى آيد) (و لياتينهم بغتة و هم لا يشعرون ).

گرچه موعد عذاب در واقع معين و مقرر است ولى مصلحت اين است كه

آنـهـا از آن آگـاه نـبـاشند و بدون مقدمه فرا رسد، چرا كه اگر وقت آن اعلام مى شد باعث تـجرى و جسارت كفار و گنهكاران مى گرديد، آنها تا آخرين لحظه به گناه و كفر ادامه مى دادند و در لحظات آخر كه موعد مقرر عذاب نزديك مى شد همگى توبه مى كردند و به سوى حق باز مى گشتند!

فـلسـفـه تـربـيتى اين مجازاتها ايجاب مى كند كه موعدش مكتوم باشد تا هر لحظه اثر خـود را بـبـخشد و ترس و وحشت آن عاملى بازدارنده گردد ضمنا از آنچه گفتيم روشن شد كـه مـنـظـور از جـمـله (و هـم لا يـشـعـرون ) ايـن نـيـسـت كـه آنـهـا اصل وجود عذاب را درك نمى كنند و گرنه فلسفه عذاب از بين مى رفت ، بلكه منظور اين اسـت كـه آنـهـا لحـظـه وقوع آن و مقدماتش را تشخيص نمى دهند، و به تعبير ديگر بطور غافلگيرانه مثل صاعقه بر آنها فرود مى آيد.

از آيـات مـخـتـلف قـرآن بر مى آيد كه اين بهانه جوئى منحصر به كفار مكه نبود، بلكه بسيارى از امم ديگر نيز روى مساءله تعجيل عذاب اصرار مى ورزيدند.

بـالاخـره سومين پاسخ را قرآن در آيه بعد بيان كرده ، مى گويد (آنها در برابر تو در مـورد عـذاب عـجله مى كنند در حالى كه جهنم كافران را احاطه كرده است )!(يستعجلونك بالعذاب و ان جهنم لمحيطة بالكافرين ).

اگـر عـذاب دنيا تاخير بيفتد عذاب آخرت صددرصد قطعى است آنچنان مسلم است كه قرآن بـه صـورت يـك امر فعلى از آن ياد مى كند و مى گويد (جهنم گوئى هم اكنون آنها را احاطه كرده است )!

در ايـنجا تفسير دقيقترى نيز براى اين آيه وجود دارد و آن اينكه جهنم از دو نظر هم اكنون (به معنى واقعى ) كلمه اين گروه را احاطه كرده .

نخست جهنم دنيا است آنها بر اثر شرك و آلودگى به گناه در جهنمى كه خود فراهم كرده اند مى سوزند، جهنم جنگ و خونريزى ، جهنم نزاع و اختلاف ،

جهنم ناامنى و ناآرامى ، جهنم ظلم و بيدادگرى ، و جهنم هوى و هوسهاى سركش !

ديـگـر ايـنكه طبق ظاهر آيات قرآن جهنم هم اكنون موجود است و طبق تحليلى كه قبلا داشته ايـم در بـاطن و درون اين دنيا است و به اين ترتيب حقيقتا كافران را احاطه كرده است ، در آيـه 5 و 6 و 7 سـوره تـكاثر نيز به آن اشاره شده : كلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين : (اين چنين نيست اگر علم اليقين مى داشتيد دوزخ را مشاهده مى كرديد سپس آنرا به عين اليقين ميديديد).

سـپـس مـى افـزايـد: (آن روز كه عذاب الهى از بالاى سر و از پائين پا آنها را فرا مى گـيـرد، و بـه آنـهـا مـى گـويـد بـچـشـيـد آنـچـه را كـه عمل مى كرديد روز سخت و دردناكى است ) (يوم يغشاهم العذاب من فوقهم و من تحت ارجلهم و يقول ذوقوا ما كنتم تعملون ).

ايـن آيـه ممكن است توضيحى براى احاطه عذاب جهنم در قيامت نسبت به كفار باشد، و ممكن اسـت بـيـانى مستقل براى آن عذاب دردناك آنان محسوب گردد كه امروز بر اثر اعمالشان آنها را احاطه كرده و فردا ظاهر و آشكار مى شود.

بـه هـر حـال ايـنـكـه مى فرمايد اين عذاب از بالاى سر و پائين پاها است و بقيه جهات و جـوانـب را ذكـر نـمـى كـنـد در حـقـيـقت به خاطر وضوح مطلب و روشنى بحث است ، بعلاوه هـنـگـامـى كـه شـعـله هـاى آتش از پائين پا زبانه كشد و از بالا بر سر آنها فروريخته شود تمام بدن آنها را احاطه خواهد كرد، و تمام جوانب و اطراف را نيز مى پوشاند.

اصـولا ايـن تـعـبـيـر هـم در زبـان فـارسـى و هـم در زبـان عـربـى مـعـمـول اسـت كـه مى گويند فلان كس از فرق تا قدم مثلا در لجنزار بيعفتى فرو رفت ، يـعـنـى تـمـام وجود او غرق در اين گناه شد، و به اين ترتيب مشكلى كه براى بعضى از مـفـسـران بـه وجـود آمده كه چگونه سوى بالا و پائين ذكر شده و چهار طرف مسكوت مانده است ؟ حل مى شود.

جمله ذوقوا ما كنتم تعملون كه ظاهرا گوينده اش خداوند است علاوه بر اينكه يكنوع مجازات روانى براى اينگونه اشخاص است بيانگر اين واقعيت مى باشد كه عذاب الهى چيزى جز بازتاب و انعكاس اعمال خود انسان در نشاه آخرت نيست .

نكته ها :

1 - دلائل اعـجـاز قـرآن - بـدون شك قرآن بزرگترين معجزه پيامبر اسلام است ، معجزه اى اسـت گـويـا، جـاودانـى و پـويـا، و مـتـنـاسب با هر عصر و زمان ، و براى تمام قشرها، ما بـحـثـهـاى مـربـوط بـه اعـجـاز قـرآن را مـشـروحـا در جـلد اول ذيل آيه 23 سوره بقره آورده ايم و نيازى به تكرار نمى بينيم .

2 - دسـتـاويـزى بـراى انـكـار مـعجزات - بعضى از دانشمندان غربزده اسلامى كه مايلند خـارق عـادات پـيـامـبـران را ناديده بگيرند اصرار دارند كه پيامبر اسلام معجزهاى غير از قـرآن نـداشته است ، ممكن است حتى قرآن را نيز معجزه ندانند در حالى كه اين سخن هم بر خلاف آيات قرآن است ، هم روايات متواتر، و هم تاريخ مسلم اسلامى است .

ما شرح اين سخن را در جلد 12 صفحه 386 (ذيل آيه 93 - 90 سوره اسراء) بيان كرديم .

3 - معجزات اقتراحى - هميشه يكى از روشهاى لجوجانه مخالفان پيامبران

طرح معجزات اقتراحى بوده ، و با اين كار مى خواستند از يكسو ابهت معجزات را بشكنند و آنها را به ابتذال بكشانند، و از سوى ديگر بهانه اى براى عدم پذيرش دعوت پيامبران در دسـت داشـتـه بـاشـنـد، ولى هـيـچـگاه پيامبران الهى تسليم اين توطئه ها نمى شدند و چـنـانـكـه در آيـات بـالا ديديم در پاسخ مى گفتند (معجزات در اختيار ما نيست كه مطابق ميل و هوس شما هر روز و هر ساعت معجزه اى انجام گيرد بلكه معجزات فقط به فرمان خدا صورت مى گيرد و از اختيار ما بيرون است ).

دربـاره مـعـجـزات اقـتـراحـى شـرحـى در جـلد هـشـتـم صـفـحـه 253 بـه بـعـد (ذيل آيه 20 سوره يونس ) آمده است .

آيه و ترجمه

ياعبادى الذين ءامنوا إ ن اءرضى واسعة فاياى فاعبدون (56)

كل نفس ذائقة الموت ثم إ لينا ترجعون (57)

و الذيـن ءامـنوا و عملوا الصالحت لنبوئنهم من الجنة غرفا تجرى من تحتها الا نهار خالدين فيها نعم اءجر العاملين (58)

الذين صبروا و على ربهم يتوكلون (59)

و كاين من دابة لا تحمل رزقها الله يرزقها و إ ياكم و هو السميع العليم (60)

ترجمه :

56 - اى بـندگان من كه ايمان آورده ايد زمين من وسيع است تنها مرا بپرستيد (و تسليم در برابر فشارهاى دشمنان نشويد).

57 - هر انسانى مرگ را مى چشد، سپس به سوى ما باز مى گرديد.

58 - كـسـانـى كـه ايـمان آوردند و عمل صالح انجام دادند آنها را در غرفه هائى از بهشت جاى مى دهيم كه نهرها در زير آن جارى است ، جاودانه در آن خواهند ماند، چه خوبست پاداش عمل كنندگان !

59 - هـمـانـهـا كـه (در بـرابر مشكلات ) صبر (و استقامت ) مى كنند و بر پروردگارشان توكل

مى نمايند.

60 - چـه بـسـيـار جـنـبـنـدگـانـى كـه قـدرت نـدارنـد روزى خـود را حمل كنند خداوند آنها را و شما را روزى مى دهد، و او است شنوا و دانا.

شان نزول :

بـسـيـارى از مـفـسـران مـعـتـقـدنـد كـه آيـه اول در بـاره مـؤ مـنـانـى نازل شده كه در مكه تحت فشار شديد كفار بودند، بطورى كه توانائى بر اداى وظائف اسلامى خود نداشتند.

به آنها دستور داده شد از آن سرزمين هجرت كنند.

و نـيـز بـعـضـى از مـفـسـران مـعـتـقـدنـد كـه آيـه و كـايـن مـن دابـة لا تـحـمـل رزقـهـا (آخـريـن آيـه مـورد بـحـث ) در مـورد گـروهـى از مـؤ مـنـان نـازل شـده كه در مكه گرفتار آزار دشمنان بودند، و مى گفتند: اگر ما به مدينه هجرت كـنـيـم در آنـجـا نـه خـانـه اى داريـم نـه زمـينى ، و چه كسى به ما آب و غذا مى دهد؟! (آيه نـازل شـد و گـفـت تـمام جنبندگان روى زمين از خوان نعمت خداوند بزرگ روزى مى برند، غصه روزى را نخوريد).

تفسير :

هجرتى بايد كرد!

از آنـجـا كـه در آيـات گـذشته سخن از موضعگيريهاى مختلف مشركان در برابر اسلام و مـسلمانان بود در آيات مورد بحث به وضع خود مسلمانان پرداخته و مسؤ ليت و وظيفه آنها را در بـرابـر يـكـى از مـشـكـلاتـى كـه در ارتـبـاط بـا كـفـار دارنـد يـعـنـى مشكل اذيت و آزار و محدوديت و فشار آنها را بيان مى كند.

مى فرمايد: (اى بندگان من كه ايمان آورده ايد، و هم اكنون براى انجام وظائف دينى خود تحت فشار دشمن هستيد، سر زمين من وسيع است بجاى ديگر

هجرت كنيد و مرا بپرستيد) (يا عبادى الذين آمنوا ان ارضى واسعة فاياى فاعبدون ).

بـديـهـى اسـت ايـن يـك قـانـون اخـتـصـاصـى مـربـوط بـه مـؤ مـنـان مـكـه نـيـست ، و شاءن نزول هرگز مفهوم وسيع و گسترده آيه را كه هماهنگ با ديگر آيات قرآن است محدود نمى كـنـد، بـه ايـن تـرتـيـب در هـر عـصـر و زمـان ، و در هـر مـحـيـط و مـكـان ، آزادى بـطـور كـامـل از مـسـلمـانان سلب شود و ماندن در آنجا نتيجه اى جز ذلت و زبونى و دور ماندن از برنامه هاى الهى نداشته باشد وظيفه مسلمانان مهاجرت است به مناطقى كه بتوانند آزادى مطلق يا آزادى نسبى را به دست آورند.

بـه تعبير ديگر: هدف آفرينش انسان بندگى خدا است ، همان بندگى كه رمز آزادگى و سرفرازى و پيروزى انسان در همه جبه هها است ، و در جمله (فاياى فاعبدون ) به آن اشاره شده ، و در آيه 56 سوره ذاريات و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون نيز آمده است .

هـر گـاه ايـن هـدف اسـاسى و نهائى زير پا بماند راهى جز هجرت نيست ، زمين خدا وسيع اسـت ، و بـايـد بـه نـقـطه ديگرى قدم نهاد، و هرگز در چنين مواردى اسير مفاهيمى همچون قـبـيـله و قوم ، وطن ، و خانه و كاشانه نشد و تن به ذلت و اسارت در نداد كه احترام اين امور تا زمانى است كه هدف اصلى به مخاطره نيفتد.

در اينگونه موارد است كه امير مؤ منان على (عليه السلام ) مى فرمايد: ليس بلد باحق بك مـن بـلد، خـيـر البـلاد ما حملك : (هيچ شهرى براى تو شايستهتر از شهر ديگرى نيست ، بـهـتـريـن شـهـرهـا شـهـرى اسـت كـه تـو را پـذيـرا گـردد و وسائل پيشرفت تو را فراهم سازد).

درسـت اسـت كـه حـب وطـن و عـلاقـه بـه زادگـاه جـزء سـرشـت هـر انـسـانـى است ولى گاه مسائل مهمترى در زندگى مطرح مى شود كه اين موضوع را تحت الشعاع

خود قرار مى دهد.

در زمـيـنـه ديـدگـاه اسـلام در مـساءله مهاجرت ، و رواياتى كه در اين زمينه رسيده ، شرح مبسوطى در جلد چهارم صفحه 190 به بعد (ذيل آيه 100 سوره نساء) داشتيم .

تـعـبـيـر بـه جـمـله (يـا عـبـادى )! مـحبت آميزترين تعبيرى است كه از ناحيه خداوند به بـنـدگان مى شود، تاج افتخارى است حتى برتر از مقام رسالت و خلافت همانگونه كه هـمـواره در تشهد نماز آنرا مقدم بر رسالت مى شمريم و مى گوئيم اشهد ان محمدا عبده و رسوله .

جـالب ايـنـكـه هـنـگـامـى كـه خـداونـد آدم را آفريد او را به لقب (خليفة اللهى ) مفتخر فـرمـود، امـا شـيـطان باز از وسوسه او مايوس نشد، و به سراغ آدم آمد، و شد آنچه شد، ولى هنگامى كه او را به مقام عبوديت ستود شيطان در برابر او زانو زد و گفت : فبعزتك لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين : (به عزتت سوگند كه همه فرزندان آدم را اغوا مى كنم ، مگر بندگان مخلص تو) (سوره ص آيه 82 و 83).

حـتـى خـداونـد نيز اين موضوع را تضمين فرموده : ان عبادى ليس لك عليهم سلطان (تو هرگز بر بندگان من سلطه نخواهى يافت ) (سوره حجر آيه 42 ).

بنابراين مقام عبوديت خالص حتى از مقام خلافت الهى در زمين برتر و بالاتر است .

از آنـچـه گـفـتـيم بخوبى روشن شد كه منظور از عباد در آيه مورد بحث همه انسانها نيست بـلكـه انـسـانهاى مؤ من است و جمله (الذين آمنوا) به عنوان تاءكيد و توضيح ذكر شده است .

از آنجا كه يكى از عذرهاى كسانى كه در بلاد شرك مى ماندند و حاضر به هجرت نبودند ايـن بـود كـه مـا مى ترسيم از ديار خود بيرون برويم خطر مرگ به وسيله دشمنان ، يا گـرسـنـگـى ، يا عوامل ديگر ما را تهديد كند بعلاوه به فراق بستگان و خويشاوندان و فرزندان و شهر و ديار خود مبتلا شويم ، قرآن در آيه بعد به عنوان يك پاسخ جامع به آنـهـا مـى گـويـد: سـرانـجـام همه انسانها مى ميرند، و هر كسى مرگ را مى چشد، سپس به سوى ما باز مى گرديد (كل نفس ذائقة الموت ثم الينا ترجعون ).

ايـن جـهـان دار بـقـاء بـراى هيچكس نيست ، بعضى زودتر و بعضى ديرتر بايد بروند، فـراق دوسـتـان و فـرزنـدان و خـويـشـاونـدان بـه هـر حـال تحقق مى يابد، چرا انسان به خاطر اين مسائل زودگذر در ديار شرك و كفر بماند و بار ذلت و اسارت را بر دوش كشد براى اينكه چهار روز بيشتر زندگى كند؟

از همه اينها گذشته از اين بترسيد كه مرگتان فرا رسد و در همين ديار شرك و كفر پيش از آن كه به ديار ايمان و اسلام برويد بميريد، چه دردناك است چنين مرگ و مردنى ؟!

وانـگـهـى گـمان نكنيد مرگ پايان همه چيز است ، مرگ آغاز زندگى اصلى انسانها است ، چـرا كه (همه شما به سوى ما باز مى گرديد) به سوى پروردگار بزرگ ، و به سوى نعمتهاى بى پايانش .

آيـه بـعـد گـوشـه اى از ايـن نـعـمـتـها را چنين شرح مى دهد: (كسانى كه ايمان آوردند و عـمـل صـالح انـجام دادند آنها را در غرفه هائى از بهشت جاى مى دهيم كه نهرها از زير آن جـارى اسـت ) (و الذيـن آمنوا و عملوا الصالحات لنبوئنهم من الجنة غرفا تجرى من تحتها الانهار).

آنها در قصرهائى كه درختان بهشتى از هر سو احاطه اش كرده ، و نهرهاى گوناگون كه طـبق آيات ديگر قرآن هر كدام طعم و منظرهاى مخصوص به خود دارند از لابلاى آن درختان ، و زيـر ايـن قـصـرها در جريان است منزل مى كنند. (توجه داشته باشيد (غرف ) جمع (غرفه ) به معنى ساختمان بلند است كه بر اطراف خود مشرف باشد).

امـتـيـاز ديـگـر غـرفـه هـاى بـهـشـتـى ايـن اسـت كـه هـمـچـون مـنـازل و قـصـرهـاى ايـن جـهـان نـيـسـت كـه هـنـوز انـسـان دمـى در آن نـيـاسـوده اسـت بـانـگ (الرحيل ) زده مى شود بلكه (آنها جاودانه در آن خواهند ماند) (خالدين فيها).

و در پـايـان آيـه اضـافـه مـى كـنـد: (چـه خـوب اسـت پـاداش آنـهـا كـه بـراى خـدا عمل مى كنند) (نعم اجر العاملين ).

يك مقايسه ساده ميان آنچه در باره كفار و گنهكاران در آيات گذشته گفته شد، با آنچه در اين آيه آمده است ، عظمت پاداش مؤ منان را روشن مى كند.

كفار در لابلاى آتش و عذابى بودند كه از فرق تا قدم آنها را فرا گرفته بود، و به عـنـوان سـرزنـش بـه آنـهـا گـفـتـه مـى شـد: بـچـشـيـد آنـچـه را عمل مى كرديد!.

امـا مؤ منان در ميان نعمتهاى بهشتى غوطه ورند و رحمت پروردگار از هر سو آنها را احاطه كرده ، و به جاى جمله هاى ملامت بار سخنانى مى شنوند كه همه نشانه محبت و لطف خداوند كـريـم اسـت آرى بـه آنـهـا گـفـتـه مـى شـود (چـه خـوب و زيـبـا اسـت اجـر و پـاداش ‍ عمل كنندگان ).

بـديـهـى اسـت مـنـظـور از (عـامـليـن ) بـه قـريـنـه جـمـله هـاى قبل كسانى است كه عمل صالح و توام با ايمان دارند، هر چند كلمه (عاملين ) مطلق است .

در حـديـثـى از پيامبر گرامى اسلام (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) چنين مى خوانيم : (ان فـى الجـنـة لغـرفا يرى ظهورها من بطونها، و بطونها من ظهورها)!: (در بهشت غرفه هـائى اسـت آنـقـدر شفاف كه بيرونش از درون ، و درونش از بيرون ديده مى شود)! كسى برخاست

عـرض كـرد: ايـن غـرفـه هـا از آن كـيست اى رسول خدا! فرمود: هى لمن اطاب الكلام و اطعم الطـعـام و ادام الصـيـام و صـلى الله بـالليل و الناس نيام : (اينها براى كسى است كه سـخـن خـود را پـاكـيـزه كـنـد، گـرسـنـگـان را سـيـر نـمـايـد، و روزه بـسـيار بگيرد و در دل شب ، هنگامى كه مردم در خوابند، براى خدا نماز بخواند0).

آيه بعد مهمترين اوصاف مؤ منان عامل را به اين صورت بيان مى كند: (آنها كسانى هستند كـه در بـرابـر مـشـكـلات صـبـر و اسـتـقـامـت بـه خـرج مـى دهـنـد، و بـر پروردگارشان توكل مى كنند) (الذين صبروا و على ربهم يتوكلون ).

از زن و فرزند و دوستان و بستگان و خانه و كاشانه خود جدا مى شوند و صبر مى كنند.

مرارتهاى غربت و سختيهاى آوارگى از وطن را مى چشند و شكيبا هستند.

بـراى حـفـظ ايـمان خود آزار دشمنان را به جان مى خرند، و در راه جهاد با نفس كه (جهاد اكـبـر) اسـت ، و مـبـارزه بـا دشـمـنان سر سخت كه (جهاد اصغر) است از انواع مشكلات استقبال مى كنند و صبر مى كنند.

آرى اين صبر و استقامت رمز پيروزى آنها و عامل بزرگ افتخار آنان است كه بدون آن هيچ عمل مثبتى در زندگى امكان پذير نيست .

از ايـن گـذشـتـه ، آنـهـا نه بر اموالشان و نه بر دوستان و بستگان تكيه دارند، تكيه گـاهشان تنها خدا، و توكلشان بر ذات پاك او است ، اگر هزار دشمن قصد هلاك آنها كنند مى گويند: گرم تو دوستى از دشمنان ندارم باك !

و اگـر درسـت بـيـنـديـشـيـم ريـشـه هـمـه فـضـائل انـسـانـى هـمـيـن (صـبـر) و (تـوكـل ) اسـت : صـبـر عـامـل اسـتـقـامـت در بـرابـر مـوانـع و مـشـكـلات اسـت ، و توكل انگيزه حركت در اين راه پر نشيب و فراز.

در حـقـيـقـت بـراى انـجـام عـمـل صـالح بـايـد از اين دو فضيلت اخلاقى مدد گرفت صبر و توكل كه بدون اين دو انجام اعمال صالح در مقياس ‍ وسيع هرگز امكان پذير نيست .

در آخـريـن آيـه مـورد بـحـث در پـاسـخ كـسـانـى كـه بـه زبـان حال يا زبان قال مى گفتند: اگر ما از شهر و ديار خود هجرت كنيم چه كسى به ما روزى مى دهد؟

قـرآن مـى گـويد غم روزى را نخوريد و ننگ ذلت و اسارت را نپذيريد، روزى رسان خدا اسـت ، نـه تـنـهـا شـمـا كـه (بـسـيـارنـد جـنبندگانى كه حتى نمى توانند روزى خود را حـمـل كـنند و هرگز ذخيره غذائى در لانه خود ندارند، و هر روز نو روزى نو مى خواهند، اما خـدا آنـهـا را گرسنه نمى گذارد و روزى مى دهد، و همو شما را نيز روزى مى بخشد) (و كاين من دابة لا تحمل رزقها الله يرزقها و اياكم ).

در مـيـان جـنـبـنـدگـان و حـيـوانـات و حشرات گذشته از انسان انواع كمى هستند كه همچون مـورچـگـان و زنـبـوران عـسـل مـواد غـذائى خـود را از صـحـرا و بـيـابـان بـه سـوى لانـه حـمـل و ذخـيـره مـى كـنند، و غالبا (گنجشك روزى ) هستند، يعنى هر روز جديد بايد به دنبال روزى تازه اى بروند، و مليونها ميليون از آنها در اطراف ما در نقاط دور و نزديك ، در بيابانها و اعماق دره ها، و بر فراز كوه ها، و درون درياها وجود دارند كه همه از خوان نعمت بى دريغش روزى مى خورند.

و تـو اى انـسـان كـه از آنـهـا بـراى بـه دسـت آوردن روزى و ذخـيـره كـردن بـا هـوش و تواناترى چرا اين چنين از ترس قطع روزى به زندگى آلوده و ننگين چسبيده اى ؟

و زيـر بـار هـر ظـلم و ستم و خوارى و مذلت مى روى ؟ تو هم از درون اين محدوده زندگى تـنـگ و تـاريـك خـود بـيرون آى و بر سر سفره گسترده پروردگارت بنشين و غم روزى مخور!

در آن روز كه به صورت جنين ضعيف و ناتوانى در شكم مادر محبوس بودى و هيچكس حتى پـدر و مـادر مـهـربـانـت به تو دسترسى نداشتند پروردگارت تو را فراموش نكرد، و آنـچـه را نياز داشتى دقيقا در اختيار تو گذاشت ، امروز كه موجودى توانا و نيرومندى ، و از آنـجـا كه رسانيدن روزى به نيازمندان فرع آگاهى از وجود و نيازشان است در پايان آيه تاءكيدى مى كند: (او است شنوا و دانا) (و هو السميع العليم ).

سـخـن هـمـه شما را مى شنود، و حتى زبان حال شما و همه جنبندگان را مى داند از نيازهاى همه بخوبى با خبر است و چيزى از دائره علم بى پايان او پنهان نيست .

آيه و ترجمه

و لئن سـالتـهـم مـن خلق السموات و الارض و سخر الشمس و القمر ليقولن الله فانى يؤ فكون (61)

الله يـبـسـط الرزق لمـن يـشـاء مـن عـبـاده و يـقـدر له ان الله بكل شى ء عليم (62)

و لئن سـالتـهـم مـن نـزل مـن السـمـاء مـاء فـاحـيـا به الارض من بعد موتها ليقولن الله قل الحمد لله بل اءكثرهم لا يعقلون (63)

و ما هذه الحيوة الدنيا الا لهو و لعب و ان الدار الاخرة لهى الحيوان لو كانوا يعلمون (64)

فـاذا ركـبـوا فـى الفـلك دعـوا الله مـخـلصـيـن له الديـن فـلمـا نـجـئهـم الى البـر اذا هـم يشركون (65)

ليكفروا بما اتيناهم و ليتمتعوا فسوف يعلمون (66)

ترجمه :

61 - هر گاه از آنها بپرسى چه كسى آسمانها و زمين را آفريده ، و خورشيد و ماه را مسخر كرده است ؟ مى گويند: الله ، پس با اينحال چگونه (از عبادت خدا) منحرف مى شوند؟.

62 - خداوند روزى را براى هر كس از بندگانش بخواهد گسترده مى كند، و براى هر كس مى خواهد محدود مى سازد، خداوند به همه چيز داناست .

63 - و اگـر از آنـهـا بـپـرسـى چـه كـسـى از آسـمـان آبـى نازل كرد و به وسيله آن زمين را بعد از مردنش احيا نمود؟ مى گويند: الله ، بگو ستايش مخصوص خداست ، اما اكثر آنها نمى دانند.

64 - ايـن زنـدگـى دنـيـا جز لهو و لعب چيزى نيست ، و زندگى واقعى سراى آخرت است ، اگر آنها مى دانستند.

65 - هنگامى كه سوار بر كشتى شوند خدا را با اخلاص مى خوانند (و غير او را فراموش مى كنند) اما هنگامى كه خدا آنها را به خشكى رسانيد و نجات داد باز مشرك مى شوند!

66 - (بگذار) آياتى را كه به آنها داده ايم انكار كنند و از لذات زودگذر زندگى بهره گيرند اما به زودى خواهند فهميد!

تفسير:

در دل خدا مى گويند و با زبان بت !

در آيـات گـذشـتـه روى سـخـن بـا مشركانى بود كه حقانيت اسلام را درك كرده بودند اما بـخـاطـر تـرس از قـطـع روزى خود حاضر به قبول ايمان و هجرت نبودند در آيات مورد بـحـث روى سـخـن را بـه پـيـامـبـر اسـلام - و در واقـع بـه هـمـه مـؤ مـنـان كـرده - دلائل توحيد را از طريق (خلقت ) و (ربوبيت ) و (فطرت ) - يعنى از سه طريق مـتـفاوت - بيان مى كند، و به آنها خاطر نشان مى سازد كه سرنوشت آنها به دست خدائى است كه در (آفاق ) و (انفس ) آثار او را مى يابند، نه به دست بتها كه بتها

هيچ نقشى در اين ميان ندارند.

نـخست به مسئله خلقت آسمان و زمين اشاره كرده و از اعتقادات باطنى آنها كمك گرفته ، مى گـويـد: (اگـر از آنـهـا سـؤ ال كـنـى چـه كـسـى آسمانها و زمين را آفريده ؟ و چه كسى خورشيد و ماه را مسخر فرمان خويش در طريق منافع بندگان كرده ؟ همه يك زبان پاسخ مى گويند (الله ) (و لئن سالتهم من خلق السموات و الارض و سخر الشمس و القمر ليقولن الله ).

زيـرا مـسـلم اسـت نـه بـت پـرسـتان و نه غير آنها هيچكس نمى گويد خالق زمين و آسمان و تسخير كننده خورشيد و ماه يك مشت سنگ و چوبى است كه به دست انسان ساخته و پرداخته شده است .

بـه تـعـبـيـر ديـگـر: حـتى بت پرستان در (توحيد خالق ) شك نداشتند، آنها در عبادت مـشـرك بودند، مى گفتند ما بتها را براى اين مى پرستيم كه واسطه ميان ما و خدا شوند، چنانكه در آيه 18 سوره يونس مى خوانيم : (و يقولون هؤ لاء شفعائنا عند الله ).

مـا لايـق ايـن نـيستيم كه مستقيما با خدا ارتباط گيريم ، بايد از طريق بتها رابطه خود را برقرار كنيم !: (ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفى ): (ما آنها را پرستش نمى كنيم مگر به اين جهت كه مقام ما را به خدا نزديك كند)! (زمر آيه 3).

غـافـل از ايـنـكـه هـيـچ فـاصـله اى مـيان خالق و خلق وجود ندارد، و او بما از رگ گردن ما نـزديـكـتـر اسـت ، بـعلاوه اگر انسان كه گل سرسبد موجودات است نتواند با خدا رابطه برقرار سازد چه چيزى مى تواند واسطه او شود.

بـه هـر حـال در پـايـان آيـه ، بـعـد از ذكـر ايـن دليـل روشـن مـى گـويـد: (بـا ايـن حـال چـگـونـه آنـهـا از عـبادت خداوند خالق متعال به عبادت يك مشت بتهاى سنگى و چوبى بازگردانده مى شوند)؟ (فانى يؤ فكون ).

(يؤ فكون ) از ماده (افك ) (بر وزن فكر) به معنى بازگرداندن چيزى از صورت واقعى و حقيقى آن است ، و به همين تناسب بر دروغ ، و نيز بادهاى مخالف اطلاق مى شود.

تـعـبـيـر (يـؤ فكون ) به صيغه مجهول اشاره به اين است كه آنها قدرت بر تصميم گيرى ندارند، گوئى بى اراده به سوى بت پرستى كشيده مى شوند!

ضـمنا منظور از تسخير خورشيد و ماه نظاماتى است كه خداوند براى آنها قرار داده و آنها را با اين نظامات در طريق منافع انسانها به راه انداخته است .

سـپـس بـراى تـاءكـيـد هـمـيـن معنى كه هم خالق او است و هم رازق او است ، اضافه مى كند: (خـداونـد روزى بـراى هـر كـس از بـنـدگـانـش ‍ بـخواهد گسترده مى كند و براى هر كس بخواهد محدود و تنگ مى سازد) (الله يبسط الرزق لمن يشاء من عباده و يقدر له ).

كليد روزى به دست او است نه به دست انسانها، و نه بتها.

و ايـنـكـه در آيـات قـبـل گـفـتـه شـد مـؤ مـنـان راسـتـيـن تـنـهـا بـر او تـوكـل مـى كـنـنـد بـخـاطر همين است كه اختيار همه چيز به دست او است ، پس ‍ چرا از اظهار ايمان بترسند و زندگى خويش را از ناحيه دشمنان در خطر ببينند؟!

و اگـر چـنـيـن تـصـور كـنـنـد كـه خـدا قـدرت دارد، ولى از حـال آنها آگاه نيست اين اشتباه بزرگى است ، چرا كه (خداوند به همه چيز عالم است ) (ان الله بكل شى ء عليم ).

مگر ممكن است كسى خالق و مدبر باشد و لحظه به لحظه فيض او به موجودات برسد و در عين حال از وضع آنها آگاه نباشد؟ اين قابل تصور نيست .

در مـرحـله دوم سـخـن از (تـوحـيـد ربـوبـى ) و نزول سرچشمه اصلى ارزاق از

نـاحـيـه خـدا اسـت ، مـى فـرمـايـد: (اگـر از آنـهـا سـؤ ال كـنـى چـه كـسـى از آسمان آبى نازل كرد و زمين را بعد از مردن به وسيله آن زنده كرد هـمـه يـك زبـان مـى گـويـنـد: الله )! (و لئن سـالتـهـم مـن نزل من السماء ماء فاحيا به الارض من بعد موتها ليقولن الله ).

اين اعتقاد باطنى بت پرستان است كه حتى از اظهار آن با زبان ابا نداشتند، زيرا آنها هم (خالق ) را خدا مى دانستند و هم (رب و مدبر جهان ) را خدا معرفى مى كردند.

بـعـد مـى افـزايـد: (بـگـو حـمـد و سـتـايـش مـخـصـوص خـدا اسـت ) (قل الحمد لله ).

حـمـد و سـپـاس بـراى كـسـى است كه همه نعمتها از ناحيه او است ، زيرا هنگامى كه آب كه سرچشمه اصلى حيات و مايه زندگى همه جانداران است از ناحيه او باشد پيدا است ساير ارزاق نيز از ناحيه او است .

بنابراين حمد و ستايش نيز بايد مخصوص به او باشد كه معبودهاى ديگر سهمى در اين ميان ندارند.

بگو شكر خدا را كه آنها خودشان به اين حقايق نيز معترفند.

و بـگـو شـكـر خـدا را كـه مـنـطـق مـا آن قـدر زنـده و كـوبـنـده اسـت كـه هـيـچكس قدرت بر ابطال آن ندارد.

و از آنـجـا كـه گـفـتـگـوهاى مشركان از يكسو، و گفتارها و اعمالشان از سوى ديگر با هم تـنـاقـض داشـت ، در پـايـان آيـه مـى افـزايـد: (بـلكـه اكـثـر آنـهـا درك نـمـى كـنـنـد) (بل اكثرهم لا يعقلون ).

و گـرنه انسان عاقل و فهميده چگونه ممكن است اين قدر پراكنده گوئى كند؟ از يك طرف خـالق و رازق و مـدبـر جـهـان را خـدا بـدانـد، و از سـوى ديـگـر در بـرابـر بـتها كه هيچ تاءثيرى در سرنوشت آنان ندارند سجده كند.

از يك سو معتقد به توحيد (خالق ) و (رب ) باشند و از سوى ديگر دم از

شرك در عبادت زنند.

جـالب ايـنـكـه نـمـى گـويـد آنـهـا عـقـل نـدارنـد مـى گـويـد تعقل نمى كنند، يعنى دارند و به كار نمى گيرند!

و براى اينكه انديشه آنها را از افق اين زندگى محدود فراتر برد و جهانهاى وسيعترى در بـرابـر ديـد عـقـل آنـهـا بـگـشـايد در آيه بعد چگونگى زندگى دنيا را در مقايسه با زنـدگـى جـاويـدان سراى ديگر در يك عبارت كوتاه و بسيار پر معنى چنين بيان مى كند: (ايـن زنـدگـى دنيا جز لهو و لعب چيزى نيست جز سرگرمى و بازى مطلبى در آن يافت نمى شود) (و ما هذه الحيوة الدنيا الا لهو و لعب ).

(و سـراى آخـرت زنـدگـى واقـعـى اسـت اگـر آنـها مى دانستند) (و ان الدار الاخرة لهى الحيوان لو كانوا يعلمون ).

چـه تـعـبـيـر جـالب و رسائى ؟ چرا كه (لهو) به معنى سرگرمى است و هر كارى كه انـسـان را بـه خود مشغول مى دارد و از مسائل اصولى زندگى منحرف مى كند و (لعب ) به كارهائى مى گويند كه داراى يك نوع نظم خيالى براى يك هدف خيالى است (بازى ).

در لعـب و بـازى يـكـى شـاه مـى شـود، و ديگرى وزير، ديگرى فرمانده لشكر و ديگرى قافله ، يا دزد، و بعد از درگيرى ها وقتى بازى به پايان مى رسد مى بينيم همه نقشها خواب و خيال بوده است .

قرآن مى گويد: زندگى دنيا يكنوع سرگرمى و بازى است ، مردمى جمع مى شوند و به پـنـدارهـائى دل مى بندند، بعد از چند روزى پراكنده مى شوند، و در زير خاك پنهان مى گـردنـد، سـپس همه چيز به دست فراموشى سپرده مى شود. اما حيات حقيقى كه فنائى در آن نـيـسـت ، نـه درد و رنـج و نـاراحـتـى و نه ترس و دلهره در آن وجود دارد و نه تضاد و تزاحم ، تنها حيات آخرت است ، ولى اگر انسان

بداند و اهل دقت و تحقيق باشد.

و آنـهـا كـه دل به اين زندگى مى بندند و به زرق و برق آن مفتون و دلخوش مى شوند كودكانى بيش نيستند، هر چند ساليان دراز از عمر آنها مى گذرد.

ضـمنا بايد توجه داشت كه (حيوان ) (بر وزن ضربان ) به اعتقاد جمعى از مفسران و ارباب لغت به معنى حيات است (معنى مصدرى دارد).

اشـاره بـه اينكه (سراى آخرت ) عين زندگى و حيات است ، گوئى حيات از همه ابعاد آن مى جوشد، و چيزى جز (زندگى ) در آن نيست !.

بـديـهـى اسـت قرآن هرگز نمى خواهد با اين تعبير ارزش مواهب الهى را در اين جهان نفى كـنـد، بـلكـه مى خواهد با يك مقايسه صريح و روشن ارزش اين زندگى را در برابر آن زنـدگـى مـجسم سازد، علاوه بر اين به انسان هشدار دهد كه اسير اين مواهب نباشد، بلكه (امـيـر) بـر آنـهـا گـردد، و هـرگـز ارزشـهـاى اصيل وجود خود را با آنها معاوضه نكند.

در مرحله سوم به سراغ فطرت و سرشت انسانى و تجلى نور توحيد در بحرانى ترين حـالات ، در درون جـان انسانها مى رود و ضمن مثال بسيار گويائى مى فرمايد: (هنگامى كـه بـر كـشـتـى سـوار مـى شـونـد خـدا را بـا اخـلاص كـامـل مـى خـوانـنـد و غـيـر او از نـظـرشـان محو مى شود، اما هنگامى كه آنها را از طوفان و گرداب رهائى مى بخشد و به خشكى مى رساند باز مشرك مى شوند)! (فاذا ركبوا فى الفلك دعوا الله مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر اذا هم يشركون ).

آرى شـدائد و طـوفـانـها زمينه ساز شكوفائى فطرت آدمى است ، چرا كه نور توحيد در درون جان همه انسانها نهفته است ، آداب و رسوم خرافى ، تربيتهاى

غلط، تلقينهاى سوء، پرده هائى بر آن مى افكند، ولى هنگامى كه طوفانها از هر سو مى وزد و گـردابـهاى مشكلات در برابر انسان نمايان مى گردد و دست خود را از همه اسباب ظـاهـرى كـوتـاه مـى بـيند بى اختيار به سراغ عالم ماوراء طبيعت مى رود و هرگونه فكر شرك آلود را از دل زدوده و در كوره اين حوادث - به مصداق (مخلصين له الدين ) - از هر ناخالصى خالص مى گردد.

كـوتـاه سـخـن ايـنـكـه : هـمـيـشـه يـك نـقطه نورانى در درون قلب انسان وجود دارد كه خط ارتباطى او با جهان ماوراء طبيعت ، و نزديكترين راه به سوى خدا است .

تـعـليـمات غلط و غفلت و غرور، مخصوصا به هنگام سلامت و وفور نعمت ، پرده هائى بر آن مـى افكند، اما طوفانهاى حوادث اين پرده ها را مى درد و خاكسترها را كنار مى زند، و آن نقطه نورانى آشكار مى شود.

به همين دليل پيشوايان بزرگ اسلام كسانى را كه در مساءله خداشناسى سخت در ترديد فرو مى رفتند از همين طريق ارشاد مى نمودند.

داسـتـان مرد سرگردانى را كه در امر خداشناسى گرفتار شك و ترديد شده بود، و امام صادق (عليه السلام ) از همين راه فطرى و درونى او را ارشاد فرمود، همه شنيده ايم .

عرض كرد: يا بن رسول الله دلنى على الله ما هو؟ فقد اكثر على المجادلون و حيرونى !

فـقـال له الامـام (عـليـه السـلام ): يـا عـبـدالله ! هـل ركـبـت سـفـيـنـة قـط؟ قـال نـعـم ، قـال فـهـل كـسـر بـك حـيـث لا سـفـيـنـة تـنـجـيـك و لا سـبـاحـة تـغـنـيـك ؟ قال نعم .

قـال فـهـل تـعـلق قـلبـك هـنـالك ان شـيـئا مـن الاشـيـاء قـادر عـلى ان يـخـلصـك مـن ورطتك ؟ قال : نعم .

قـال الصـادق (عـليه السلام ) فذلك الشى ء هو الله القادر على الانجاء حيث لا منجى ، و على الاغاثة حيث لا مغيث :

(اى فرزند رسولخدا (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) مرا به خدا راهنمائى كن او كيست ؟ زيـرا وسـوسه گران مرا حيران ساخته اند، امام فرمود اى بنده خدا! آيا هرگز سوار بر كـشـتـى شـده اى ؟ عـرض كرد آرى ، فرمود: هرگز كشتى تو شكسته است در آنجا كه هيچ كـشـتـى ديـگـرى براى نجات تو نبوده ، و قدرت بر شناگرى نداشته اى ؟ عرض كرد: آرى ، فـرمـود در آن حـالت آيـا قـلب تـو به اين امر تعلق گرفت كه وجودى هست كه مى تواند تو را از آن مهلكه نجات دهد؟ عرض كرد آرى .

امـام صـادق فـرمـود او خـداوندى است كه قادر بر نجات است در آنجا كه هيچ نجات دهنده و فريادرسى نيست ).

در آخـريـن آيه مورد بحث بعد از ذكر اينهمه استدلالات بر توحيد و خداپرستى مخالفان را بـا تهديدى شديد و كوبنده مواجه ساخته ، مى گويد: (آنها آيات ما را انكار كنند، و نـعـمـتـهـاى ما را ناديده بگيرند، و چند روزى از لذات زودگذر بهره ببرند، اما به زودى خـواهـنـد فـهـمـيـد) كـه عـاقـبـت كـفـر و شـرك آنـها به كجا خواهد رسيد؟ و آنها را به چه سرنوشت شومى گرفتار خواهد ساخت ؟ (ليكفروا بما آتيناهم و ليتمتعوا فسوف يعلمون ).

گـرچـه ظـاهر آيه در اينجا امر به كفر و انكار آيات الهى است ، اما بديهى است منظور از آن تـهديد است ، درست مثل اينكه به يك شخص جنايتكار ستمگر مى گوئيم : هر جنايتى از دستت مى آيد بكن ، اما به زودى نتيجه تلخ اعمالت را يكجا خواهى چشيد!.

در اينگونه عبارات گرچه صيغه امر به كار مى رود اما هدف از آن تهديد است ، نه طلب .

جالب اينكه جمله فسوف يعلمون به صورت مطلق آمده نمى گويد چه چيز

را مى دادند، بلكه مى گويد (به زودى خواهند دانست ) اين اطلاق كلام براى آن است كه مـفـهـومـش هـر چـه وسـيـعـتـر بـاشـد و ذهـن شـنـونـده در هـيـچ حـدى مـحـدود نـگـردد، نـتـيـجه اعمال ، عذاب الهى ، رسوائى در دو جهان و هرگونه بدبختى ديگر.

نكته :

شدائد زمينه ساز شكوفائى فطرت است

بـه خـواسـت خـداونـد در ذيـل آيـه 30 سـوره روم پـيـرامـون فـطـرى بـودن اصل توحيد و خداشناسى مشروحا سخن خواهيم گفت آنچه در اينجا ذكر آن لازم است اين است كـه قـرآن مـجيد در آيات فراوانى از مشكلات و سختيها به عنوان يك وسيله ظهور و بروز اين فطرت انسانى سخن مى گويد:

در يك جا مى گويد: و ما بكم من نعمة فمن الله ثم اذا مسكم الضر فاليه تجارون ثم اذا كـشـف الضر عنكم اذا فريق منكم بربهم يشركون : (آنچه از نعمتها داريد از خدا است ، و چون بلائى به شما رسد به درگاه او فرياد مى كشيد اما هنگامى كه بلا را از شما بر طـرف مـى كـنـد بـاز گـروهـى از شـمـا مـشـرك مـى شـونـد)! (نحل - 53 - 54).

در سـوره يـونـس هـمين معنى به صورت ديگرى مطرح شده : و اذا مس الانسان الضر دعانا لجنبه او قاعدا او قائما فلما كشفنا عنه ضره مر كان لم يدعنا الى ضرمسه : (هنگامى كه رنـج و بلائى به انسان رسد در همان لحظه ما را مى خواند خفته ، يا نشسته يا ايستاده ، اما هنگامى كه رنج او را بر طرف ساختيم آنچنان در غفلت فرو مى رود كه گوئى هرگز ما را براى حل مشكلش نخوانده است )! (يونس ‍ - 12).

در سـوره روم آيـه 33، و سـوره زمـر آيـه 49، و در سـوره اسـراء آيه 67 - 69 نيز همين مطلب با عبارات ديگر و اشارات پر معنى آمده است .

در آيـات مـورد بـحـث نـيـز خـوانـديـم كـه ايـن گـروه مـشـركـان در حال آلودگى خاطر، به سراغ بتها مى روند، ولى هنگامى كه به سفر دريا مى شتابند و طوفانها و گردابها و بادهاى مخالف آنها را احاطه مى كنند و كشتيشان همچون يك پر كاه روى امواج به هر سو پرتاب مى شود، و دست آنان از همه چيز بريده و كوتاه مى گردد نـور تـوحـيـد در قـلبشان درخشيدن مى گيرد، تمام معبودهاى ساختگى به كنار مى روند و خـلوص كـامـل - امـا خـلوص اجـبـارى و بـى ارزش ! - فـراهـم مى شود، ولى به مجرد اينكه طـوفـانـها فرو نشست ، و حالت عادى بازگشت ، پرده ها فرو مى افتد و خارهاى جانگداز شرك و بت پرستى در اطراف اين گل ظاهر مى شوند.

مـمـكـن اسـت گـفـتـه شـود ايـن حـال تـوجـه بـر اثـر تـلقـيـن و رسـوبـات فـكـرى حاصل از فرهنگ اجتماعى و افكار محيط است .

ايـن سـخـن در صـورتـى قـابـل قـبـول اسـت كـه ايـن مساءله تنها براى افراد مذهبى و در محيطهاى مذهبى آزموده شود اما با تـوجـه بـه ايـنـكه اين حالت حتى براى سرسختترين منكران خدا، و در جوامع غير مذهبى ، نيز پديد مى آيد روشن مى شود كه ريشه اش در جاى ديگر نهفته است ، در ضمير ناآگاه انسان و در درون فطرت و سرشت او.

آيه و ترجمه

اءولم يـروا اءنـا جـعـلنـا حـرمـا امـنـا و يـتـخـطـف النـاس مـن حـولهـم اءفبالباطل يؤ منون و بنعمة الله يكفرون (67)

و مـن اءظـلم مـمـن افـتـرى عـلى الله كـذبـا اءو كـذب بـالحق لما جاءه اءليس فى جهنم مثوى للكافرين (68)

و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و ان الله لمع المحسنين (69)

ترجمه :

67 - آيا نديدند كه ما حرم امنى براى آنها قرار داديم در حالى كه مردم را در اطراف آنها (در بـيـرون ايـن حـرم ) مـى ربـايند؟ آيا به باطل ايمان مى آورند و نعمت خدا را كفران مى كنند؟.

68 - چـه كـسـى ستمكارتر از آن كس است كه بر خدا دروغ مى بندد، يا حق را پس از آنكه به سراغش آمد تكذيب مى كند؟ آيا جايگاه كافران در دوزخ نيست ؟

69 - و آنـهـا كـه در راه مـا (بـا خـلوص نيت ) جهاد كنند قطعا هدايتشان خواهيم كرد و خدا با نيكوكاران است .

شاءن نزول :

در تـفـسـيـر (در المـنـثـور) ذيـل آيـه مـورد بـحـث از (ابـن عـبـاس ) چـنـيـن نقل شده

(گـروهـى از مـشـركـان گـفـتـنـد: اى مـحـمـد! اگـر مـا داخـل در ديـن تو نمى شويم تنها به خاطر اين است كه مى ترسيم مردم ما را بربايند (و بـه سـرعـت نـابـود كـنـند) چون جمعيت ما كم است و جمعيت مشركان عرب بسيارند، به محض ايـنـكه به آنها خبر رسد كه ما وارد دين تو شده ايم به سرعت ما را مى ربايند، و خوراك يك نفر از آنها هستيم !

در اينجا آيه ا و لم يروا... نازل شد و به آنها پاسخ گفت .

تفسير:

در آيـات گـذشـتـه نيز به اين بهانه مشركان به صورت ديگرى اشاره شده بود كه ما مـى تـرسـيـم اگـر اظـهـار ايـمـان كـنـيـم و بـه دنـبـال آن هـجـرت نـمـائيـم زنـدگـى مـا مختل گردد كه قرآن از طرق مختلف به آنها پاسخ گفت .

در آيـات مـورد بحث قرآن از طريق ديگرى به آنها پاسخ مى گويد و مى فرمايد: (آيا آنـهـا نـديـدنـد كه ما براى آنها حرم امنى قرار داديم ) (سرزمين پاك و مقدس مكه ) (اولم يروا انا جعلنا حرما آمنا).

در حـالى كـه عـرب در نـاامـنـى به سر مى برند، و در بيرون اين سرزمين انسانها را مى ربـايـنـد، هـمـه جـا غارت است و كشتار، اما اين سرزمين همچنان امن و امان باقى مانده است (و يتخطف الناس من حولهم ).

خـدائى كـه قـادر اسـت در ايـن دريـاى مـتـلاطـم و طوفانى سرزمين حجاز حرم مكه را همچون جزيرهاى آرام و امن و امان قرار دهد چگونه قدرت ندارد آنها را در برابر دشمنان حفظ كند؟ و چـگـونـه آنـهـا از ايـن مـردم ضـعـيـف و نـاتـوان در بـرابـر خـداونـد بـزرگ و قـادر متعال وحشت دارند؟!

(آيا با اين حال آنها به باطل ايمان مى آورند و نعمت خدا را كفران مى كنند)؟!

(افبالباطل يؤ منون و بنعمة الله يكفرون ).

كوتاه سخن اينكه خداوندى كه مى تواند در ميان يك سرزمين گسترده بحرانى ، كه جمعى از مـردم نـيـمه وحشى در آن سكونت دارند يك منطقه كوچك را در امنيت فرو برد چگونه نمى تواند انسانهاى مؤ من را در ميان انبوهى كافر و بى ايمان حفظ كند؟

پس از ذكر اين دليل روشن در آيه بعد چنين نتيجه گيرى و جمع بندى مى كند: (آيا كسى ظـالمـتـر از آنها كه بر خدا دروغ مى بندند، يا حق را پس از آن كه به سراغشان آمد انكار مى كنند پيدا مى شود)؟! (و من اظلم ممن افترى على الله كذبا او كذب بالحق لما جائه ).

مـا دلائل آشـكـارى بـراى شـما اقامه كرديم كه جز (الله ) شايسته پرستش نيست اما شما بـر خـدا دروغ مـى بنديد و شريكانى براى او مى تراشيد، و حتى مدعى هستيد كه اين يك برنامه الهى است !

از سـوى ديـگـر قـرآنى بر شما نازل كرديم كه نشانه هاى حق در آن لائح است ، اما شما همه اينها را ناديده گرفته و پشت سر افكنديد، آيا ظلم و ستمى از اين برتر تصور مى شود؟ ظلم بر خويشتن ، و ظلم بر همه انسانها، چرا كه شرك و كفر ظلم عظيم است .

بـه تـعـبـيـر ديـگـر آيـا ظـلم بـه مـعـنـى وسـيـع كلمه جز انحراف و خارج ساختن چيزى از مـحـل شـايسته اش مى باشد؟ آيا بدتر از اين پيدا مى شود كه انسان يك مشت سنگ و چوب بيارزش را همرديف خالق آسمانها و زمين قرار دهد؟

بـعـلاوه شـرك خـمير مايه همه مفاسد اجتماعى است و ستمهاى ديگر در واقع از آن سرچشمه مى گيرد، هواپرستى ، مقام پرستى ، و دنياپرستى هر كدام نوعى از شرك است .

ولى بـدانـيـد عـاقـبـت شـومـى در انـتـظـار مـشـركـان اسـت (آيـا محل و جايگاه كافران دوزخ نيست )؟ (اليس فى جهنم مثوى للكافرين ).

قـابـل تـوجـه ايـنـكـه در 15 مـورد از قـرآن مـجـيد افرادى به عنوان (ظالمترين مردم ) معرفى شده اند كه همه آنها با جمله استفهاميه (من اظلم ) (استفهام انكارى ) شروع شده است .

دقـت در ايـن آيـات نـشـان مـى دهـد كـه آيـات مـزبـور گـرچـه مـسـائل مـتـنـوعـى ظـاهـرا در آنـهـا مـطرح است ، اما همه آنها به ريشه شرك باز مى گردد، بـنـابـرايـن هـيـچ تـضادى در ميان آنها نيست (براى توضيح بيشتر به جلد پنجم صفحه 183 - ذيل آيه 21 سوره انعام - مراجعه فرمائيد).

آخـرين آيه مورد بحث كه در عين حال آخرين آيه سوره عنكبوت است واقعيت مهمى را بيان مى كند كه عصارهاى از تمام اين سوره و هماهنگ با آغاز آن است .

مـى فـرمـايـد: راه خـدا گـرچـه مـشـكـلات فـراوان دارد، مـشـكـل از نـظـر شـنـاخـت حـق ، مـشـكـل از نـظـر وسـوسـه هـاى شـيـاطـيـن جـن و انـس ، مـشـكـل از نـظـر مـخـالفـت دشـمـنـان سـرسـخـت و بـى رحـم ، و مـشـكـل از نـظـر لغـزشـهـاى احـتـمالى اما در اينجا يك حقيقت است كه به شما در برابر اين مشكلات نيرو و اطمينان مى دهد و حمايت مى كند و آن اينكه : (كسانى كه در راه ما جهاد كنند مـا آنـها را به طرق خويش ‍ هدايت مى كنيم ، و خداوند با نيكوكاران است ) (و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و ان الله لمع المحسنين ).

در اينكه منظور از (جهاد) در اينجا چيست ؟ و آيا جهاد با دشمن است ، يا جهاد با نفس ، يا جهاد در راه شناخت خدا از طرق علمى و استدلالى ؟ مفسران احتمالات متعددى داده اند.

و هـمـچنين در مورد تعبير (فينا) كه آيا منظور در راه رضاى خدا است ، يا در راه جهاد با نفس ، يا در طريق عبادت ، يا در طريق مبارزه با دشمن ؟

ولى پـيـدا اسـت كـه هـم تـعـبـيـر بـه (جـهـاد) تـعـبـير وسيع و مطلقى است و هم تعبير (فـيـنـا)، بـنابراين هرگونه جهاد و تلاشى را كه در راه خدا و براى او و به منظور وصـول به اهداف الهى صورت گيرد شامل مى شود، خواه در طريق كسب معرفت باشد، يا جـهـاد بـا نـفـس ، يـا مـبارزه با دشمن يا صبر بر طاعت ، يا شكيبائى در برابر وسوسه معصيت ، يا در مسير كمك به افراد مستضعف ، و يا انجام هر كار نيك ديگر.

كـسـانـى كـه در ايـن راه هـا بـه هـر شـكـل و هـر صـورت بـراى خـدا مـجـاهـده كـنـنـد مشمول حمايت و هدايت الهى هستند.

ضـمـنـا از آنچه گفتيم روشن شد كه منظور از (سبل ) در اينجا راه هاى مختلفى است كه بـه سـوى خـدا مـنـتـهى مى شود: راه جهاد با نفس ، راه مبارزه با دشمنان ، راه علم و دانش و فرهنگ ، خلاصه جهاد در هر يك از اين راه ها سبب هدايت به مسيرى است كه به خدا منتهى مى شود.

ايـن وعـده اى اسـت كـه خـداوند مؤ كدا به همه مجاهدان راهش داده ، و با انواع تاءكيدات (لام تاءكيد و نون تاءكيد ثقيله ) آن را مؤ كد ساخته و پيروزى و ترقى و موفقيت را در گرو دو چيز شمرده ، (جهاد) و (خلوص نيت ).

جـمـعـى از فلاسفه معتقدند كه انديشه و مطالعه و تفكر ايجاد علم و دانش نمى كند، بلكه روح انسانى را براى پذيرش صور معقولات آماده مى سازد و هنگامى كه روح انسانى آماده پذيرش شد فيض علم از خالق متعال و واهب الصور بر روح انسان پاشيده مى شود.

بنابراين انسان بايد در اين راه جهاد كند ولى هدايت به دست خدا است .

و اينكه در حديث وارد شده است كه علم به كثرت تعليم و تعلم نيست بلكه نورى است كه خداوند به قلب هر كس بخواهد و شايسته بداند مى افكند نيز ممكن

است اشاره به همين معنى باشد.

نكته ها:

1 - (جهاد) و (اخلاص )

از آيـه فـوق بـه خـوبـى اسـتـفـاده مـى شـود كـه هرگونه شكست و ناكامى نصيب ما شود معلول يكى از دو چيز است : يا در جهاد كوتاهى كرده ايم ، و يا اخلاص در كار ما نبوده است ، و اگر اين دو با هم جمع شود بنا به وعده مؤ كد الهى ، پيروزى و هدايت حتمى است .

و اگر درست بينديشيم مى توانيم سرچشمه مشكلات و مصائب جوامع اسلامى را در همين امر پيدا كنيم .

چرا مسلمانان پيشرو ديروز، امروز عقب مانده اند؟

چـرا دسـت نـيـاز در هـمـه چـيـز حتى در فرهنگ و قوانين خويش به سوى بيگانگان دراز مى كنند؟

چـرا بـراى حـفـظ خـود در برابر طوفانهاى سياسى و هجومهاى نظامى بايد به ديگران تكيه كنند؟

چرا يك روز ديگران ريزه خوار خوان نعمت علم و فرهنگ آنها بودند اما امروز بايد بر سر سفره ديگران بنشينند؟

و بـالاخـره چـرا در چـنـگـال ديـگـران اسـيـرنـد و سـرزمـيـنـهـاى آنـهـا در اشغال متجاوزان ؟!

تـمـام ايـن (چـراهـا) يـك پـاسخ دارد و آن اينكه يا جهاد را فراموش كرده اند و يا نيتها آلوده شده است .

آرى جـهـاد در صـحـنـه هـاى عـلمـى و فـرهـنـگـى و سـيـاسـى و اقـتصادى و نظامى به دست فراموشى سپرده شده ، حب نفس و عشق به دنيا و راحت طلبى و كوته نگرى و اغراض

شـخـصـى بر آنها چيره شده ، تا آنجا كه كشتگانشان به دست خودشان بيش از كشتگانى است كه دشمن از آنها قربانى مى گيرد!

خـودبـاخـتـگى گروهى غربزده و شرقزده ، خودفروختگى جمعى از زمامداران و سران ، و ياس و انزواى دانشمندان و متفكران هم جهاد را از آنها گرفته ، و هم اخلاص را.

هـر گـاه مـختصر اخلاصى در صفوف ما پيدا مى شود و مجاهدان ما تكانى به خود مى دهند پيروزيها پشت سر يكديگر فرا مى رسد.

زنجيرهاى اسارت گسسته مى شود.

يـاءسـهـا تـبـديـل بـه امـيـد و نـاكـامـيها مبدل به كاميابى ، ذلت به عزت و سربلندى ، پـراكـنـدگـى و نـفـاق بـه وحدت و انسجام تبديل مى گردد، و چه عظيم و الهام بخش است قرآن كه در يك جمله كوتاه هم درد و هم درمان را بيان كرده !

آرى آنها كه در راه خدا جهاد مى كنند مشمول هدايت الهى هستند و بديهى است كه با هدايت او گمراهى و شكست مفهومى ندارد.

اگـر مـى بـيـنـيـم در بـعـضـى از روايـات اهـلبـيـت (عـليـهـم السـلام ) ايـن آيه تفسير به آل مـحـمـد (صلى اللّه عليه و آله و سلّم ) و پيروان آنها شده است بيان مصداق كاملى از آن اسـت ، چـرا كـه آنـهـا در طـريـق جـهـاد و اخـلاص پـيـشـگـام و پـيـشـقـدم بـودنـد و هـرگـز دليل بر محدوديت مفهوم آيه نخواهد بود.

بـه هـر حـال هر كس اين حقيقت قرآنى را به روشنى در تلاشها و كوششهايش لمس مى كند كه وقتى براى خدا و در راه او به تلاش و پيكار برمى خيزد درها به روى او گشوده مى شود، و مشكلات آسان و سختيها قابل تحمل و سرانجام مى گردد.

2 - مردم سه گروهند:

گروهى منكران لجوجند كه هيچ هدايتى براى آنها سودى نمى دهد،

و گروهى پيكارگر مخلص هستند كه به حق مى رسند.

امـا گـروه سـومـى از اينها هم برترند، آنها دور نيستند تا نزديك شوند، از او جدا نيستند كه به او بپيوندند، چرا كه هميشه با اويند!

آيـه گـذشـتـه (و مـن اظـلم مـمـن افـتـرى ) اشـاره بـه گـروه اول بود.

جمله و الذين جاهدوا فينا اشاره به گروه دوم است .

و جمله ان الله لمع المحسنين اشاره به گروه سوم !.

ضمنا از اين تعبير روشن مى شود كه مقام (محسنين ) از مجاهدين فراتر است چرا كه آنها عـلاوه بـر جـهـاد و تـلاش در راه نجات خود داراى مقام ايثار و احسانند و براى ديگران نيز تلاش مى كند.

پـروردگارا! آنچنان توفيقى به ما مرحمت كن كه در تمام عمر دست از تلاش و كوشش در راه تو باز نداريم .

خـداوندا! آنچنان اخلاصى مرحمت فرما كه به غير از تو نينديشيم ، و براى غير تو گام برنداريم .

بـارالهـا! مـا را از مـقـام مـجـاهـدان فـراتـر بـر، و بـه مـقـام احـسـان و ايـثـار مـحـسـنـيـن نائل گردان ، و در همه عمر زير پوشش هدايتت قرار ده ! آمين يا رب العالمين !